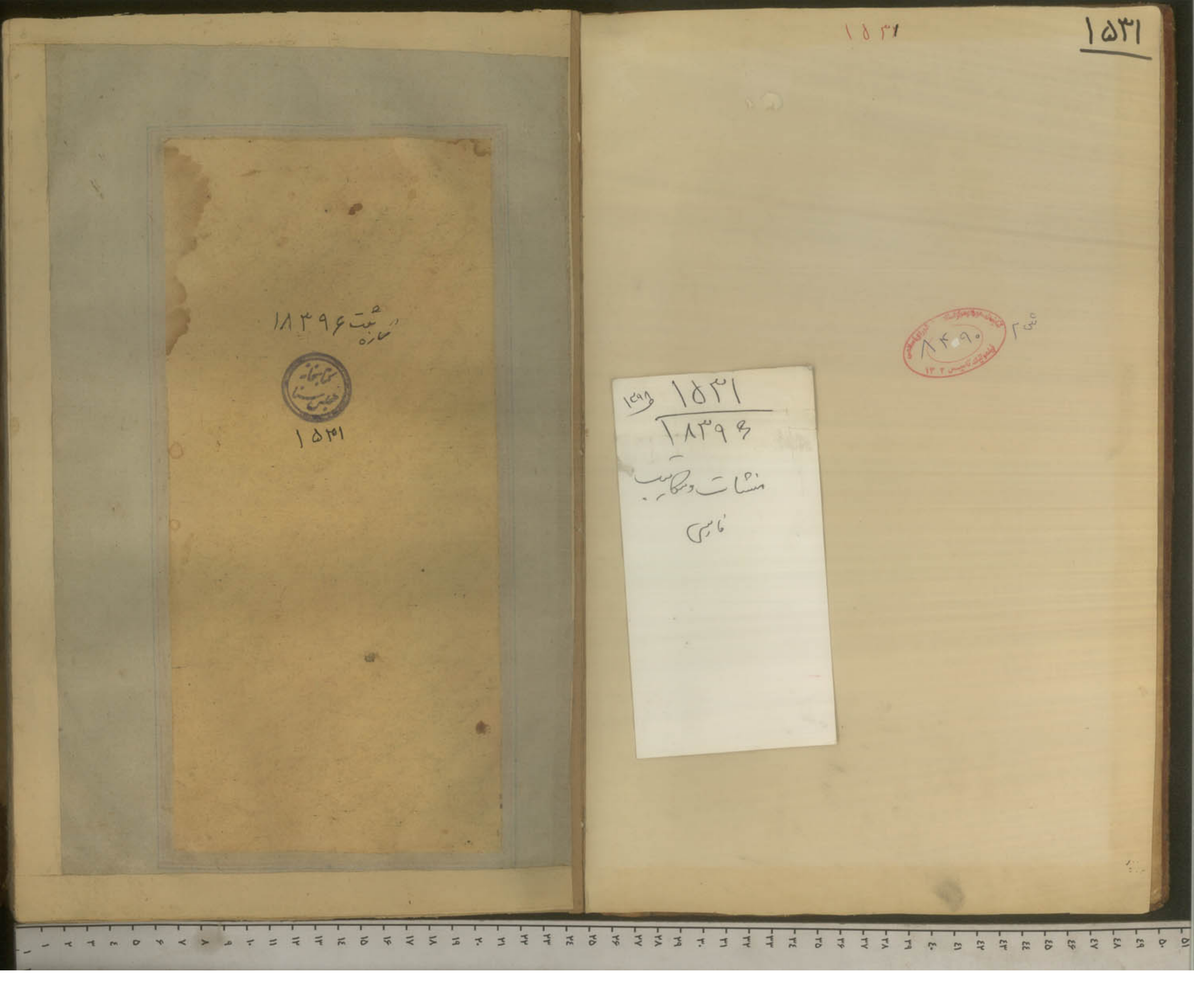
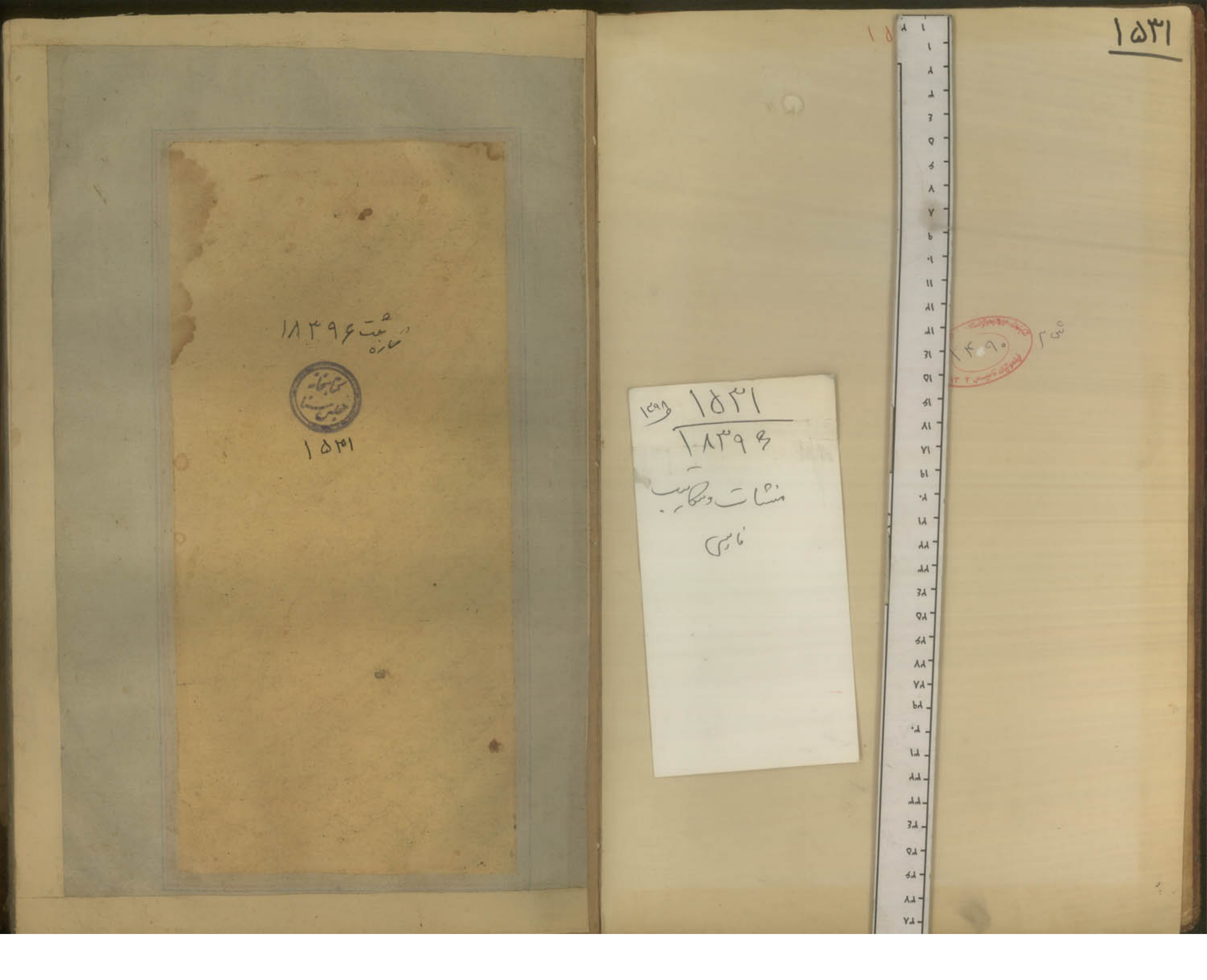
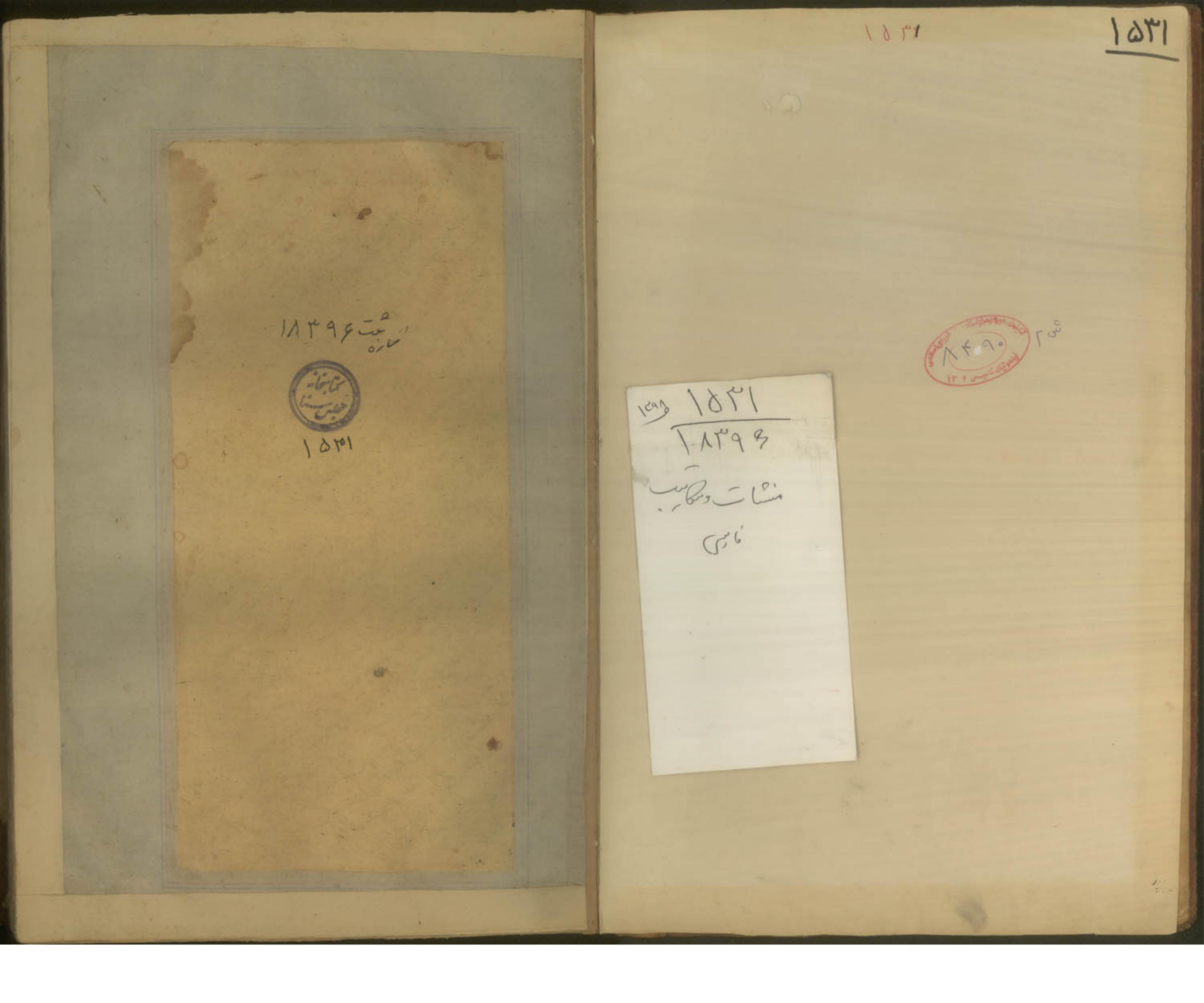
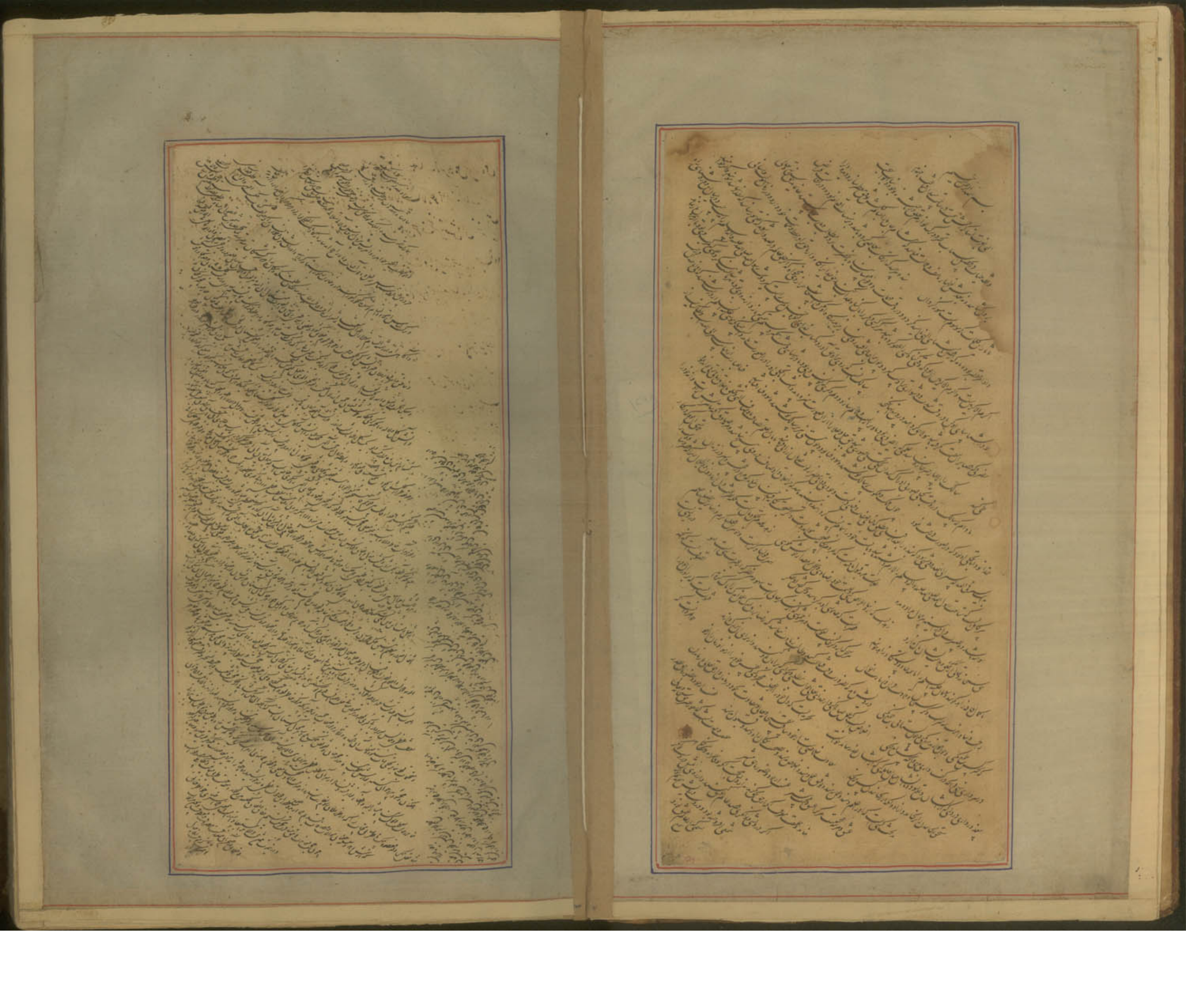

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

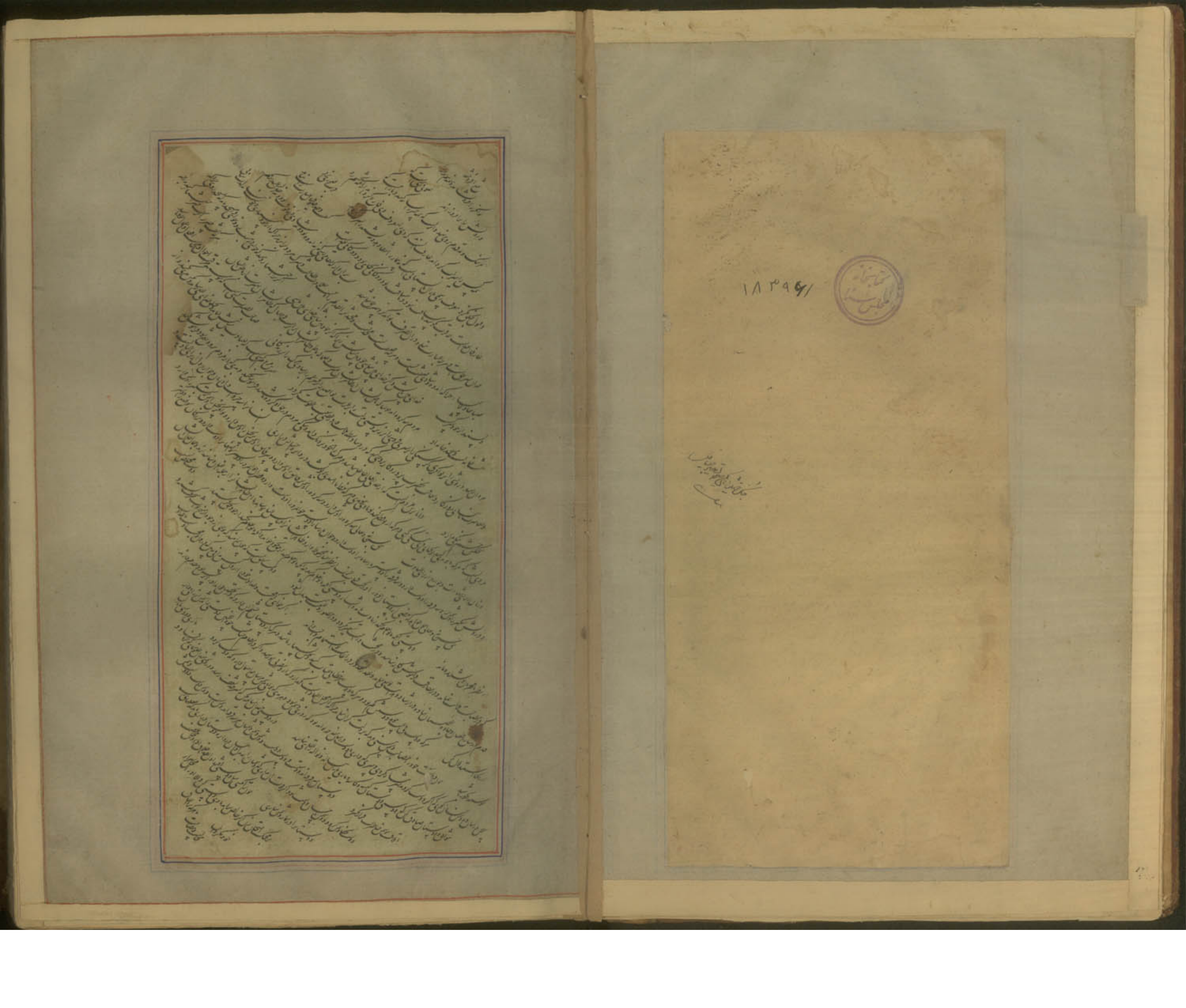


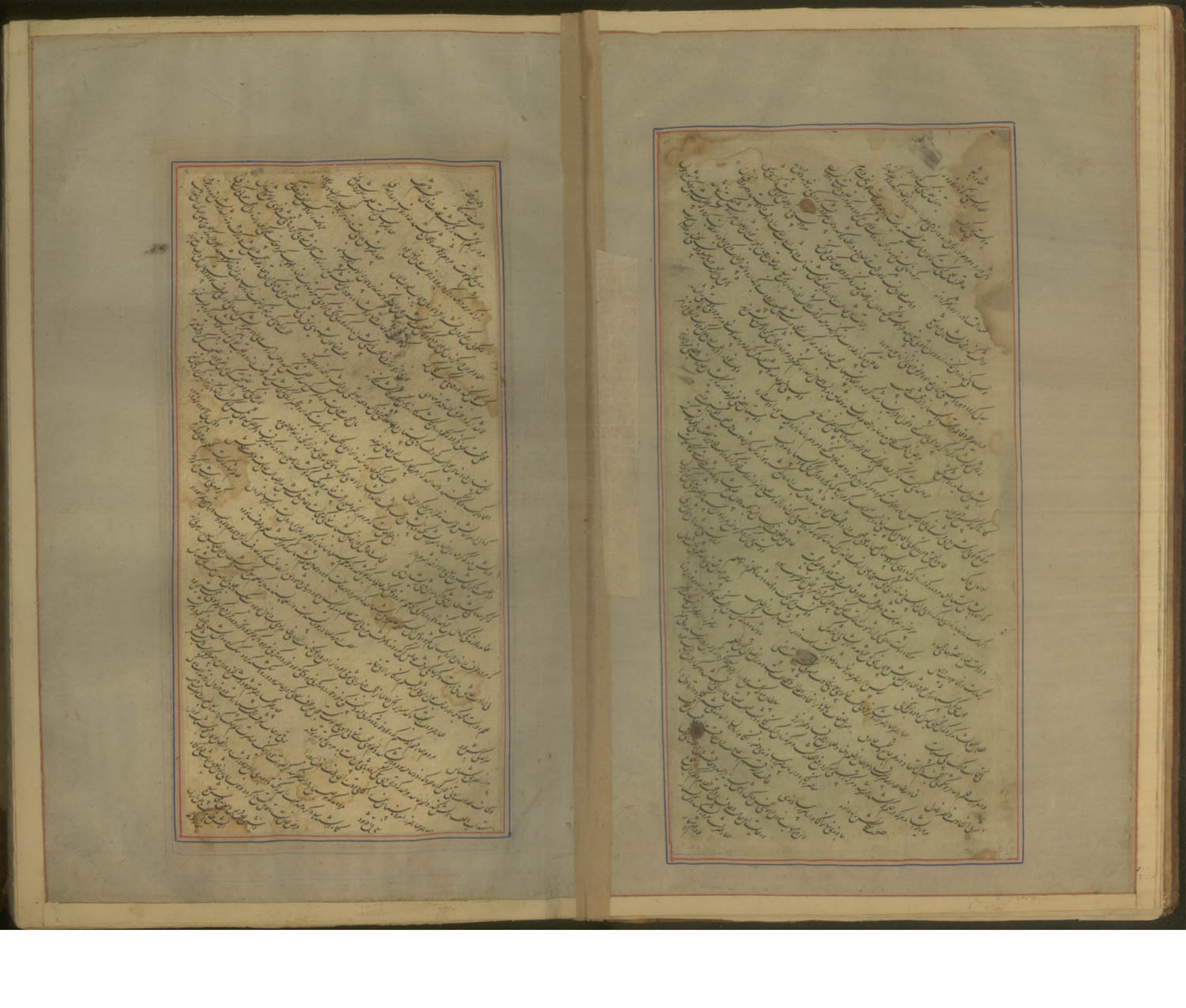
شماره ثبت ۱۸۳۹۶
۱۵۳۱
۱۵۳۱
۱۸۳۹۶
منشآت و مکاتیب
فارسی
۱۵۳۱

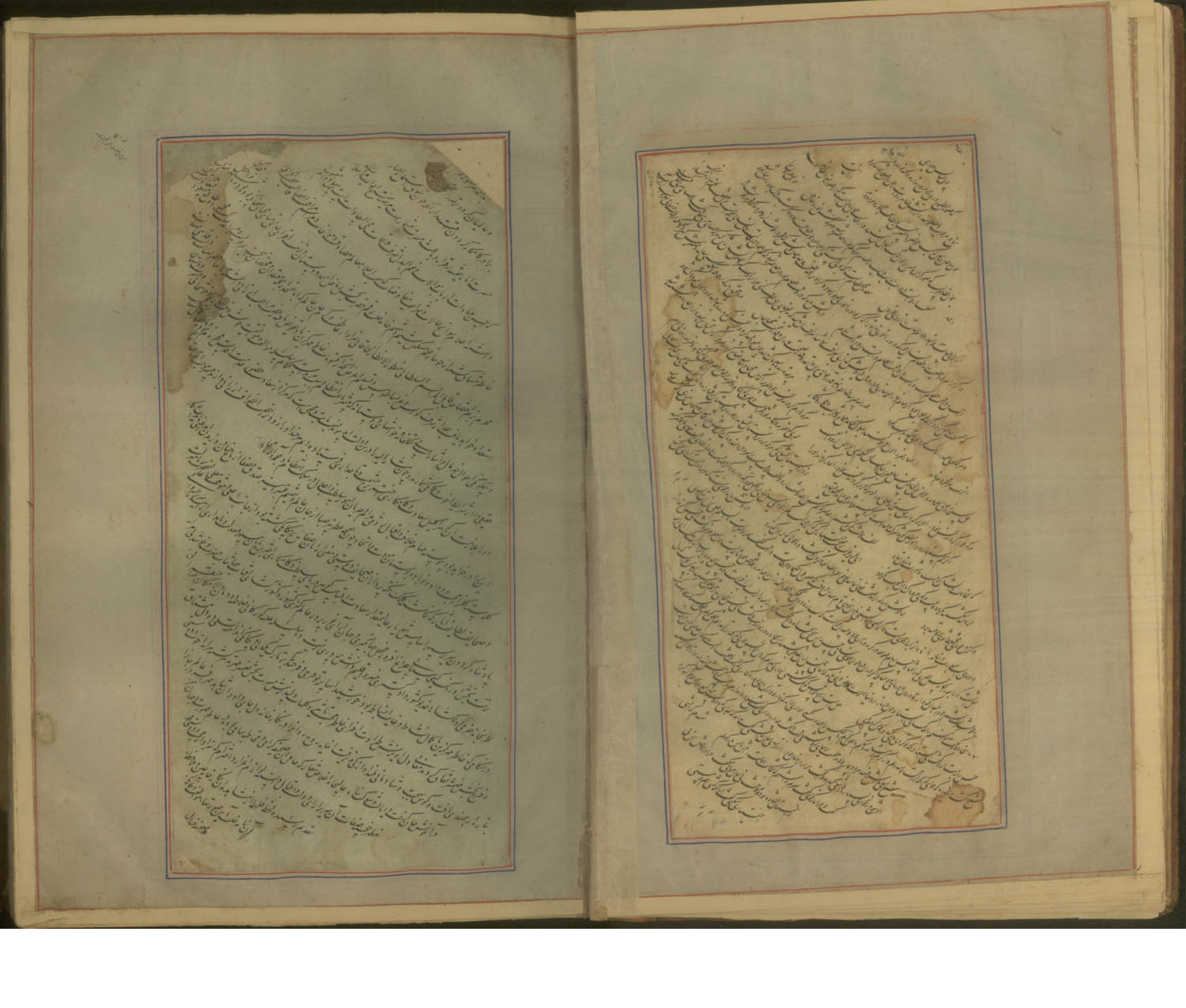

شماره ثبت ۱۸۳۹۶
۱۵۳۱
۱۵۳۱
۱۸۳۹۶
منشآت و مکاتیب
فارسی

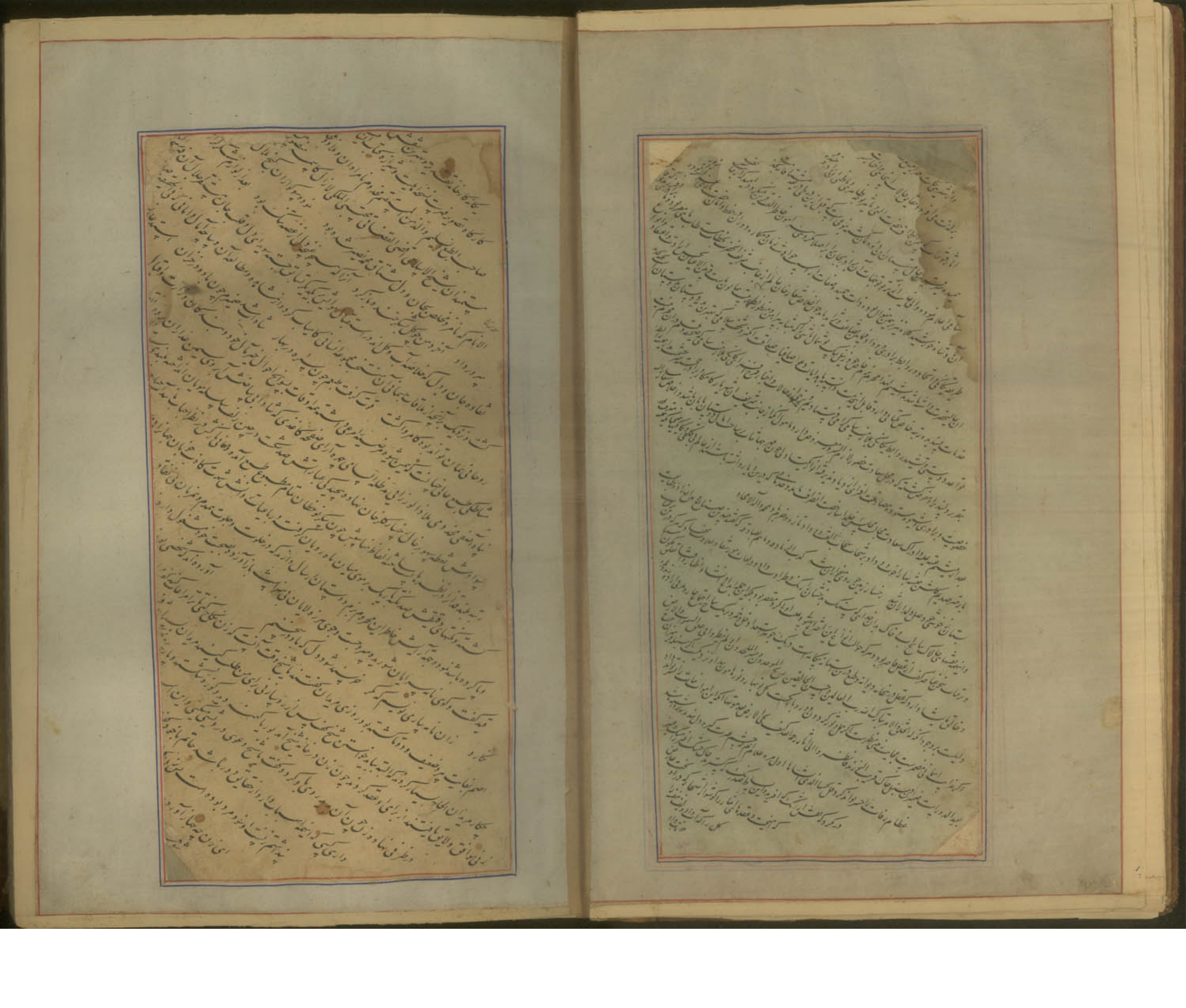

شماره ثبت ۱۸۳۹۶
۱۵۳۱
۱۵۳۱
۱۸۳۹۶
منشآت و مکاتیب
فارسی

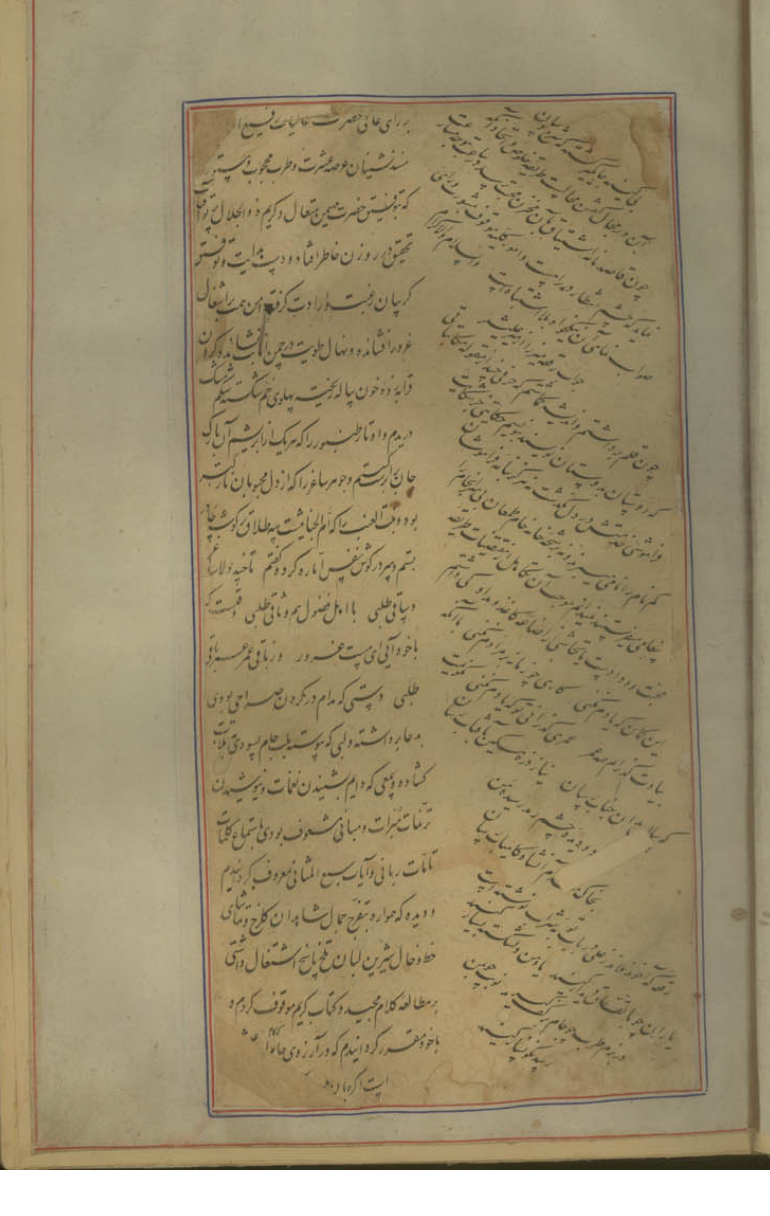












چهارم در بوستان زنهار رود و خار علاج برکند پنجم
در بوستان تواضع شود و خار کبر برکند ششم در بوستان
صحبت رود و خار مخالفت برکند هفتم در بوستان قسمت
رود و خار حرص برکند هشتم در بوستان رضا رود و
خار لجاجت برکند نهم در بوستان توکل شود و خار طمع
برکند دهم در بوستان رجا شود و خار خوف برکند حاتم چون
این سخن بشنید نعره زد و بیفتاد و آهسته وزن گفت چرا
افتادی و آه میزنی گفت چهارم گفت منت طبیبی کم
حاتم گفت دار دنیا مای زن که بستان برک فقر و جنس ر
و بوسیله تواضع و بلیه خضوع در هاون توبه کن و بدستیه
توفیق بسای و در دیگ عصمت و در آب خوف آمیزه
آتش محبت بجوشان و با بیطام ذکر بجنبان تا کف حکمت بر
آورد و بحره فکر بپالای و بشکر شکر شیرین کن تا چاشنی
حلاوت یابد و در ظرف قناعت کن و بر وجه خنک گردان
و بکف استغفار برگیر و بنیت توکل بخور تا معده عبادت
رو و هضم تصفیه یابد و عمل زکیه کند و اخلاط ضدیت را
خارج سازد و بدان تنقیه مغفرت حاصل آید و از امراض
روحانی و اوجاع جسمانی خلاصی یابی انشاء الله تعالی
سواد رقعه که حضرت سلطان حسین میرزا به میر علیشیر نوشته اند

شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست
بلکه در خلوت جان غیر توام ناظر نیست

این خلوت راز و جلیس همراز دو همراز نظام الملة و الدین
علیشیر طول الله بقاه بعد از ورود تسلیمات مشتاقانه ای عقده کش
آنکه ذوق صحبت و شوق ملاقات تو دست بسیار چندان در سینه

با جام مدام آسمانی همدم واگر در هوس کار من دام که دام مرغ طرب کار با بلدم است

چون پور ادهم لب بر لب پیاله دمادم نهم اعوذ بالله

جوابی که بیادت و ثبات پاهر صادق نوشته

می دو کشان زهر پر کنید ور بهر طرب ام شبخیر کنید یاران همه جام می باندازه خورید
زان چون رسید لب پر کنید برای عالم آرای سپهر مرتبت خورشید منزلت عطارد منش که دانا
صافی دل لطیف گوی شیرین زبان دقیقه یاب اختر شناس مرغ فهم اشاره دان پوشیده و نماند که مضمون
ولایت نامه آن بار یافته صف صدق و صفا و صدر نشین مصطبه پیروی یا احاطت یافته حق علمیت که عبارات
امر و نهی و الفاظ رد و قبول آن از صفحه ضمیر نوک قلم از رشحه حکر قلمی نمودم حاکی وقت چون عصای موسی مغز ماشه
و کلک عطارد وار رنگ قلم شکسته و غبار شکستگی را چین خطوط توقیع خط و خال رویا را نسخ کرده و دست
فکرت برقع از چهره شاهدان بکر معنی گشوده نامه خوانم که بوی آن زجان آثار داشت هم چو لف دلبران آثار
خط یار داشت هم سواد او مثال طره خوبان نمود هم بیاض و نشان عارض دلدار داشت شکن
گره کشادم بوی مشک آمد از و گویا از مشک سوده خط او آثار داشت نامه نی کز ریاض جان چمنی
صفحه نی و شگفته یاسمنی نه تاب نظر و نه فهم را قوت که آن سخن در وصف تو کم مشق است
گمند و راه ای سبب آیانی پس کمیط نظر را انشاء و دیدم لب از مطالعه باز داشتم زیرا که پی صفحه خط تو
نظر دارد و کی از مطالعه خواهد که چشم بردارد عجب از آن میان شکن مهر پسل که دست بحیله برآورده و
ابنک سنگی شکست و صف مخانه پیاغ نشان انداخت اصلا اعتنی بخاطر خطور نکرده سنگ گوهر اگر کاش
زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و کم نشود ای عزیز من از شور تمکی ملک نشناختی چون تنگ ظرفان
بخون صافی دلان دست آلوده و باختیه کان خامکاری نمودی و بدست مایه بی اصولی آهنگ تاره چهار تار
بارک و نوا کرده که هر تار با جان عاشقان حسینی و راست خوانان همایون پیوند دارد کشتی اصلاان نشنیده
از نغمه سنجان دیار عراق عرب و عجم نکرده مخالفت را درین دور سرمایه خود کرده ایندی و در میان کوچک
و بزرگ این راز از عشقت از خفیف پر اوج رسانیدی همه حال باید که چون مغلوبان خود را با صفهان انداخت
یا آنکه نور و زنشده خود را بحجاز رسانی زیرا که اگر بدست افتی چون دف قفای خوری و بر جز

المخزون باظهار تو به برآری تسبیح تو را پریشان خوش بیا بر لا جرم از ضرب خلق بد مضمون این دو بیت
مترنم خواهی شد بی باده مباش تا توانی یکدم کز باده شود عقل و دل و دین محکم ابلیس اگر
باده خوردی یکدم کردی دو هزار سجده پیش آدم چون درین ایام که دست رغبت از دختر رز
کیفیت وی ام الطیبات است الحق لائق ها و دعا است بلکه سزاوار یاسمی که بی آن پاکیزه اعتقاد
است که بر فیض پرده دار عیوب از پرده زجاجی کشیده و پارسایی اختیار کرده اند

کتابت شاهزاده که بخدمت نواب اعلی نوشته

تا باران رحمت بی احصا از سحاب مکرمت بی منتها بر چمنستان دولت ارجمند و سراپستان سلطنت ابد پیوند
برگزیدگان عرصه فرمانروایی و اورنگ نشینان بساط جهانگشایی که چمن پیرایان باحسن اخلاق و
پرده گشایان اسرار انفس و آفاق اند مشاطگی و جلوه گری مینماید همواره شقه لوای عالم آرای و چهره
رایت آسمان سای هم آغوش نسایم فیوضات الهی و همدوش روایح فتوحات نامتناهی بوده گرانمایه
و بهای دولت سعادت قرین و فروزنده کوکب سلطنت معدلت آیین برازنده جاه و جلال و زیبنده دیهیم
ابهت و اقبال باد رایحه دعایی که زینت بخش خاطر مسند نشینان صوامع جبروت گشته گوش بشارت
نیوش قافله سالاران شاهراه حقیقت بگوشواره مراد بیاراید و گلدسته ثنایی که برق فیض بار روی و ذوی
ضمیر توحید پیرایان محافل ملکوت گردیده و دیده امید روشن دلان شبستان طریقت را بکحل الجواهر تحقیق
مکحل و منور گردانیده هم آغاز محبت ازلی را پایه افزونی و دلنوازی و هم انجام مراعات جبلی را سرمایه خوشی
و بیاری عطر گلستان دلگشایی صداقت سرو یکتا دلی زینت بخش طراوت افزای محبت و یگانگی
خدیو کامکار جهانگشا چتر و سکندر شکوه دارا لوا شید بنیان سلطنت و خلافت ممهد ارکان نصفت
و جلالت خال رخسار دولت و اقبال چشم جهان عدالت و اقبال انتخاب مجموعه قضا و قدر
جنود فتح و ظفر مظهر قدرت آلهی صورت کرامات نامتناهی آسمان حوصله زمین وقار شیر دل اقلیم
نگار مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی پاسبان دولت و دین تکیه دار تخت و نگین
علیا فر والا شکوه سپه ارمغز دانش پژوه رافع سریر خلافت عظمی ناصب رایات ریاست کبری
رفعت بخش افسر و اورنگ عقده گشای دانش و فرهنگ چمن پیرای نظام دین و دنیا انجمن آرا

صورت و جوهر [illegible] صلوات و صعایم و کریمه کرامت و اصطفا [illegible] ن دی چراغ دود

مرتضوی آرام دو حرمت زمین و زمان نظام بخش عالم کون و مکان معیار و مقتضای مناسبت و حالی

و موانست جهانی که از عطایا و بخششهای نامتناهی بی نهایت و پسندیده شیوه مودت و یکانگی این دودمان

خلافت مکان و قاعده مرضیه موافقت و یکجهتی آنجا ذات قدسی شان را که قوت عاقله باریک پیمایان

جدول دانش و چهره کشایان لوح آفرینش از ادراک آن بعجز قایل و التقصیر معترف فیه من الجانبین در عالم

ظهور ثمره و نتیجه آن میداند خاطر شوق گزین صداقت آیین را از اندیشه دور و دراز شرح محبت و اشتیاق

و قصه مودت و وفاق که مرحله پیمایان وادی تجرید و دریا نوشان میکده توحید از تمهید آن مهر خموشی بر لب

نهاده اند فراهم آورده و بساط گفت و گوی را در هم نوردیده صورت مدعا را بضمیر انور که آیینه دل گشای

اسکندری و جام گیتی نمای جمشیدی که عبارت از آنست حواله مینماید و همگی همت خیر نهمت و جملگی نیت صافی

طویت بر ترقی اسباب سلطنت و جهانداری و ازدیاد آلات معارج دولت و بختیاری که از تمام بهارستان

محبت معنوی بود و موانع ارسال رسل و رسایل از پیش راه عقیدت برداشته است راه خاطر واثق

معروف است که در گلستان همیشه بهار دوستی نهال نیکو از اختصاص و یگانگی را از میان مودت و یکجهتی سرسبزی

و برومندی داده فیما بین ابواب مفاوضات و مکاتبات که وسیله ازدیاد و مواد صوری و معنوی ذریعه

استداد محبت و یکتادلی که موروثی و کسبی است مفتوح باشد امید که همواره کواکب اقبال و نیر جاه و جلال

آن شهریار گیتی ستان بر اوج شهرستان وجود و افق دانش تابنده باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم عنوان مکاتبات محبت مناط و فهرست مراسلات عبودیت ارتباط سپاس و ستایش

اساس و ستایشی است که بدایع حکمت شهرستان ارکان سرایر آفرینش را از انبوه بوارق وجود و رقم خفا بر صحیفه عدم کشیده

مجموعه موضوعه مجردات را بفاتحه عقول و خاتمه نفوس مرتب و مزین داشته کتاب تسعة الابواب افلاک را

با بیات منظومه پروین و نکات منثوره بنات مطرز و مسطر گردانید بچشم عقل چه باشد سپهر و هرچه درو

صحیفه ای چند و بابی از نسخ [illegible] منشیان کواکب سبعه را که مباشر حوادث و مجریان طوایف

تحریر و فرامان تسطیر آثار فلک دوار شان واجب الاذعان از دیوان صمدیت احسان نموده بحکم لمن

الملک من تشا منشور تاثیر عنایت فرموده اگر نه حکمت بالغه اش بتوقیع آفتاب مطالعت

در وسیع [illegible] پیش نون را من بع مع الرایات کان و امرجه مرقوم و موسوم که بدین [illegible] دود

فهرست کتابت را که مشتمل چندین سر نظم و نثر انواع و افراد است از یک نامی بسیط امتزاج و

صحیفه حقیقت نبات را از معانی جمادیت که عنوان جسمیت بقوت نمیه ترقی داده رساله نفوس حیوانی

بحقایق حس و حرکت مینزاد و سفینه نوع انسان را که منتخب صحایف آفرینش است بفیضان عطیه نطق که

خجسته ترین کمالات انسانیت از جمیع سایر حیوانات بشرف امتیاز مخصوص ساخته برهان حکمت نشان لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم رقم اشرفیه مخلوقات ارزانی داشته و بافاضه نفس ناطقه که مصدر

ادراکات کلیه است شرف اختصاص داد و اسرار کتب خمسه حواس را در خزاین دماغ بودیعت گذاشته و هم را

فرستاده که مثال قهرمانی حواس را به نور عقل و شرف نفاذ میداد پروانه عزل العقل از تصرف کنه کمال خویش

در قبضه تقدیر مقرر نمود و اندیشه طلب پیشه را که رسایل شوق خوانی بود در اول قدم بوادی فکرت پی فرسود

و درای دانش کهیش گم میدانی حواس حال معزول حیرت مسند بایستاده آسمان قرب او را

کبریا از تربیت کش سدالایش زپای چو عقل افتاده و طغرای مناقب محالف سمات و اعلای محامد

مکارم صلوات نعوت نازل ملکوت مقتدا ایست که بسبب نظم کتاب موجودات وجود فایض البرکات

اوست و خاتمه خطاب سالت بنام نصرت انضمام او رسولی که ذات خجسته صفاتش مخاطب بخطاب لولاک

و منشور رسالتش مزین بنشان و ما ارسلناک جبیبی که عنوان مجتش حرز اولوا الالباب و یک باب

از کتاب محاسن او ام الکتاب بشیری که پیام خجسته فرجامش همه نوید خلاص جانست و نامه رحمت شمامه اش هم

خط آزادی اهل عصیان احمد شه دو کون که بر بام کبریاش جبریل فیست خرگه یکی مرغ نامه

صلوات الله علیه و آله خصوصا علی موفرست ارباب الولایه والدین اخی آدم الایمه المهتدین اسدالله

الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و بعد ای گوهر

خدمت انجار افکار که جوهری تیز از صدف دانه فراهم آورده و بر طبق عرض نهاده که چون جوهر شناسان

معادن معانی و پیش گستران بساط سخن دانی ادراک رونق آن نمایند یگیک را رشته شریان در کشند

و نثار گردن جان کنند و چون دانه اشک شوق که مژگان بعشق چون مردم دیده در نظر نشانند

ل اختران بسیر فلک فکرت از اوج اقران درخشیده که بادیه پیمایان کعبه فصاحت و سبکیریان قافله

بلاغت نشان بر توآن منزل مطلوب و محمل محبوب بی رسانند و چون بدال عیدش انگشت نمای ارباب



کرا حرامیان حرم سخن دانی و آنکه پایان بوادی الفاظ و معانی بسماع اسپ سبک آن در پی افشانان دل و جان فشانند بعضی
مجموعه ایست مشحون مضامین دلپسند که مشرف جامع اخلاق حسنیه و مستجمع اطوار رضیه
بساط سروری ... صدر دولت مخلد صفی الدین محمد ...
سلکی استخراج کرده و در رشته انتظام کشیده و تفاوت درجه مدارج ... معارج معانی و اسرار
داشته بجواهر نخبهای گوناگون ترصیع نموده تا گوهر نمایان مجمع سروری و جوهر پیرایان بساط سخن ...
غواصان اندیشه را دران ... و معدن فکرت جواهر ... ای که کنی جانب عمان سفر

بسم الله الرحمن الرحیم فتح ابواب کلام قدیم یا رب نفسی و که ثنا پردازم وین نغمه با هنگ ...
دیباچه علم خویش ... کز حمد تو نقش آن ثنا پردازم و بساطت جزالت کلام ... و ربط الفاظ
نظام با معانی بلاغت انتظام حمد و سپاس قادریست تعالی شانه و سلطانه که سبع طباق سما و اطباق ...
... گلگت قدرت اوست و ... اغصان اشجار ... آثار جهان ... صحایف ...
... ان تحریک نسیم غنچه شمیم ... نقش ... بدیع ...

جناب واجب الاستفادت که افتخار او بوسیله نطق و بیان بر سایر
تفوق و تفضیل بر سایر جوانات حاصلست و این فرقه گرامی
مروسپاس بوساطت شرف گویایی شرافت صفت ...
مخلوقات اصل ... و دیعه ... و خیره ...
... استعدادات ... بتوسط ... بصیرت ...
... قوت جامعه ... قدرت ... اوراق ...
... الحوادث ...
جز جواهر ... کلام و غیر ...
بود گوهر و گنجی که تو دارش و رست گر نه
کلام ... درست چون جامع کمالات صوری و
معنوی و حاوی ... و دنیوی ...
ملک ... قاضی افضل الدین محمد صفی ...

مقالید ابواب الفاظ و معانی غریبه در قبضه قدرت و پنجه
کفایت ارباب بیان داده کریمی که از بساط انبساط کرم قلم
... نیر ... کلیمی که لسان متکلمان ...
... بنطق و بیان گردانید ای و جهان ...
کلک تو ... و جهان ... کلک تو ... صلوات
صلوات طاهرات و طیبات ... آیات لایق ...
... قدسی و انسی جامع کیفیات آفاقی و انفسی ...
کتب مبسوطه کاینات باعث تصنیف ... صاحب
کتاب ... که ... صدق ...
نسخ ... ادیان و ملل ... آل ...
آل فرخنده خصال ... جامع فضایل
و خصایل ... صلی الله علیه و اولاده ...
... کلمات ... بیان
جواهر الفاظ و معانی ... آشکار ...

باغ سخن‌پارا آسیا و آوازه گوش چرخ را و عطار از روایح تار یک از آن نوباوه دولت را بوستان بی خزان جهت

از اعتدال هوای بیع قابلیت توسل اگر یک صبای نکهت شکوفه‌اش شکفته و بعد از ارتقا مدارج تربیت و پرورش

خورشید ذکا و فطانت و تسهیل تابش اندیشه و کیاست رتبه لذت و درجه حلاوت گرفته و با کلدسته چند ثبت

از ربیع سحاب فیض درکار اندیشه بهار لطافت و ازکی رسته و چهره زیبائی بشبنم صفا و صباحت شسته ابکار

افکار اجابت آثار الفاظ گوهر بارشان چون مریم با وجود دوشیزگی آبستن از اعجمی و جنین معانی شان در بطون

الفاظ پس از تولد لفظ متکلم چون عیسی آنچنان پر از معنی الفاظش که رسد پشتر از لفظ بگوشش امید که از

توافق انتساب چشم شمالی و ترادف و توالی سواد فارغ‌بالی ملکه انتصاح هدایت این رقیم رقم تمیم پذیرد و ابتدای این سعادت

صفت تحسین کرده والسلم علی من اتبع الهدی

سواد رقمی که نواب سلطان ارث واقبال پناه اعتماد الدوله العلیه العالیه تحمیع تکلفات

در مجلس پیشکش آئین نوشته

حکم جهان مطاع شد آنکه چون مطمح نظر خجسته اثر رفع تکلفات ظاهری و خلع رسوم عادت پرستان صوریست لهذا از

غایت عنایت شاهنشاهی و نهایت مرحمت ظل اللهی سیادت و صفوت و ایالت پناه شوکت و حشمت و جلالت دستگاه

عالیجاه مسیحا للسیادة والصفوة والایالة والاقبال عیسی خان قورچی باشی که بدولت دوام ملازمت تا سرافراز و بمزید اختصاص

از عالمیان ممتاز است مقرر فرمودیم که از تقید رسوم و آداب ظاهر پرستان عریان گشته بی تکلفانه در بزم همایون سر برسند

نشیند و تکلفات ظاهری که شیوه نزدیکان و محرمان نیست از خود دور دارد و بنابرین آداب و آن بزم شاهنشاهی

نسبت الیه را در ارتکاب نوع تکلفات مرخص دانند که از غایت محبت و نهایت محرمیت رفع حجاب و کشف نقاب نموده او را در محافل

خاص و بزم اختصاص از رسوم ظاهری این ساحت ایم تحریرا فی شهر رمضان

المبارک سنه ۱۰۳

حکم جهان مطاع شد آنکه چون مکنون خاطر خیر سیر نواب همیون الی التیام قلوب و التیام صدور کافه

برایا خلامان و فدویان این درگاه که در مقام یکجهتی و یکرنگی بیستی ثابت قدم بوده و جهت همت ایشان در امتثال

اوامر و نواهی شاهنشاهی یکتائی و یکرنگی باشد لهذا شمه از مراحم بیدریغ شاهنشاهی شامل حال ایالت و شوکت پناه نصف

وجلالت دستگاه عالیجاه کمالا للایالة والشوکة والاقبال صفی قلیخان قورچی باشی حضرت اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب

امام المشارق والمغارب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و متولی مشهدین و بیگلربیگی

بغداد و قلمرو علیشکر مقرر فرموده مقرر داشتیم که قصبه جلیله خود را بدرگاه گیتی پناه بحرم همیون فرستد که موثوق قانون لیف

ملحب ... در رید رواج حلقات اخوان محمد بیک لله ایالت و شوکت پناه نصف و حشمت دستگاه مجاهد للایالة والاقبال

زینل خان شاملوی ایشیک آقاسی باشی سپهسالار در آوریم تا روابط ظاهری میان این دو سلسله با توافق معنوی جمع

تطابق پرده حقیقت یکانگی و اتحاد و یکدلی و وداد بر عالمیان روشن و هویدا گشته توهم مغایرت و بیگانگی از لوح خاطر ارتفاع

پذیرد و تخلف نورزد تحریرا فی شهر شعبان سنه ۱۰

بسم الله مجریها و مرسیها بیت المعمور سپاس آلهی از آن پایه برترست که طبع بلند پرواز سیاحی دلیل نظم و نثر حد

مدارج آن تواند شد و دست یاری کمند لفظ و معنی بشرف عرفان آن راه تواند یافت ای تک و پوی

تو را آغاز عنقای نظر بلند پرواز فکر تو دل خیال کداخت اوج تو مرغ بال کداخت عشق

عقل کرانمایه بنشان هفت آسمان سپاس مراحم او نمایدی سا و لوح حیران از نظم قرآن عظیم که لوح محفوظ معارف ازلی و ابدیت

یمن سبع المثانی خوانده باشد و ناظم خرد اگر بنظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد از دیوان کون که مجموعه لطایف

غیبیست یک باعی انتخاب کرده باشد سبحانه اعظم شانه گرچه الفاظ همه پاک و معانی صافست

هر که اندیشه کند وصف تو بی انصافست و معراج نعوت حضرت مصطفوی و مناقب جناب مرتضوی را بهار آن مرتبه رفعت

که بمدارج قدر ارباب لفظ و وقوف معنی باقصای آن توان رسید و بسدرة المنتهی آن منتهی توان رسید سلام الله علیهما و آلهما

و بعد سبحان الله سرمایه سخن سکرف متاعیست که با این کساد بازاری سخن خریده و غریب بضاعتی که همان کالا و بهایش

میدمد حاشا چه میکوئیم آنجا که اهل نظر و ارباب بصیرت پی به نقد سخن برابرست و بیاض سواد اعظم معادل

متاع گرانمایه کاسد مباد و گر باد بر رغم حاسد مباد باری نمیدانم که این مجموعه نگارین را بال جا کویم که

چندین مضمون آتشین و رسائی سحر آمیز است یا ریحان و پس لقب کنم که اینهمه نقش و نگار بود از خصایل شیرین

شمایل اوست با اهتمام خامه یا بال تا دیا دو کار بسیاری از مضامین درست بجلهای شکسته بیان یافته و معانی متفرق

بار قام پریشان جمع آمده اهل بصیرت صاحب این سفینه لطایف دفینه تعین نور حدیقه کمال و نور حدیقه اقبال ثمره شجره معارج

و معانی دره صدف امثال و اعالی جامع طبع لطیف و ادراک بدیع میرزا محمد شفیع از بوستان معنوی و چمن روحانی بکام

دل بهار و بیگانه بی بمال بظاهر و باطن صورت و معنی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر ش باد برب العباد

سواد رقعه که نصیرا همدانی بیکی از عزیزان نوشته

دستم بچه کار آیدکه در عشق	ما اینشسته تر از دیده بلبل دارم	بشی بنگ روان زان ورق گل دارم
من که پهلو تهی از زانوی گل دارم	تو شه از لخت جگر باشتم بی معنیت	کرده ام سینه و کشی معرفت کل دارم
نفسی از تو شدم دور و فردم زوان	نفسی بی نفس نکهت سنبل دارم	جگرم تازه شد از زلف تو بردم بوی
	تو دلتنگی که چه مقدار تحمل دارم	

شفیعا

سر نوشتن گرفتاری بر شته نظیر — اصفهان از تو کن چشم دل ارم — آرزوی جمال آن یکتای دوران
اقبال و یگانه کارخانه جلال لقاء و خاندان اعزاز و احترام قیمتی گوهر سلک معنی انتظام دور بدل ازیک بهره مند
فکر دقیق و اندیشه باریک چمن آرای تخت سبز دولت اردکلچین حدیقه خلق همیشه بهار کامیاب جیب پس ضمیر و طبع
گل پسندیده العقیده و نظم سلسله رضاجوئی رتبه دار ترتیب سخن دانی و سخن گوئی پس منظر سوانح ایادی میرزا محمد
هادی توفیق سرانجام مطالب ارزن و تحصیل کمالات نشاتین رفیق گرداناد و هادی تاییدات او الی ولایت دل
صاحب دلان … گناه و خیانت … قانون انتظام سلسله ظاهر و کارگاه صورت بهبت آورده … پاسبان نظم و نسق
دار الملک باطن و حل و عقد نشاه معنیش بادا هر چند عبارت لطیف و سخن نازک دلشود چون حکایت شکر لبهای بحران
گرانجان بمیان آید بار خاطر آن لطیف طبع نازک مزاج خواهد بود — باد اگر باد بهشت که بر گل ها است — انکار گر
… وادایای آن حدیث حالی آن کوکب برج معالی استاد نوشته و سواد خوان صفحه پیشانی تواند فهمید که ناصیه اخلاص
بچه مرتبه آرزومند بچه و اشتیاق حضورت و از سیاه و سفید پاخوش چشم تواند خواند که دیده بحران دیده چگونه مشتاق
دیدار صورت چه حاجت نوشتن که چون مشام ما چنان آرزومندیم مجال کمال خیال در قیاس و بحران
جان و دیگر کار اظهار از سنجیدن گرانباریهای بحران و بیرون وادی اشتیاق لغو و بیکار مانده اند
شرح این بحران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر — گر بگویم شرح آن بیحد شود — مثنوی هفتاد
من کاغذ شود — یک دمی خواهم به پهنای فلک — تا بگویم وصف آن رشک ملک — من و دل گو …
همیشه که چگونه آرزومندیم اگرچه حال و از شما بهم رسد امید مرا از وجه خبر که در دل ایستم هر چند یقین دارم که باوجود
شغل بسیار و کار و بار بی شمار این درمانده را از خاطر دور نخواهند فرمود اما بواسطه احتیاط و تسلی خاطر التماس
میکنم که فراموش کاری شیوه نیارند و نگاشتهای قلم لطیف رقم بهجت نگار لوح خاطر شوند و وقت نوشتن عذر مشغول
مرکاه خاطر ما از شما بهمین تسلی شود که نقطه از خامه عنبر سنگاه در رنگ خال عنبرین رخ چهره و پاره کاغذی که از دو
ورنشیند اگر کلمه یا سطری رسد خود نعمتی غیر مترقب باشد — باد که لطفی از تو دل خورسندی کرده
دل ازین خورمن از تو رضی و میکرده — اظهار احوال خود و تفصیل چه احتمال دارد و قطع نظر از اندیشه ملال خاطر
مارکه مرا آن احتمال کو و آن فرصت کجا — فارغبالان هم پی کار خود نشد — شوریده کرم رقص بود از و
پرسیده که نماز کرده گفت کو مجال — کی گریه درآمده نگاه ماه کنند — چه شغلهاست که آشفته
خاطران دارند — ناچار بطریق اجمال اعلام مینماید که از آن روز که از هم جدا مانده ایم … اوقات در اصفهان
بسر برده ام و در منزلی که بندگان ظل اللهی بجناب … القاب امین الملکی عنایت فرموده اند مقام داشته

نمیدانم کدام عبارت پیدا کنم و چه مضمون بدست آرم که بوسیله آن دو سه حرفی از خوبیهای این باغ و سرابستان
تکلف میکنم چنانکه اصفهان نصف جهان است این باغ و سرا انتخاب اصفهان است نسیم صبح در روزش ارقام
برگ روی صحن خیابانش سرافراز — و با قصبا هجر چمنی بگذار باغبانش ممتاز — کل از … رشک از غیرت
شگفتگیهای بنفشه زارش چندان بسر زده که مرکت دستش همچو شاخ خشک و کشته و لاله … آفتاب از رنگ
صفای سمن زارش چندان شکسته رنگ گشته که سمن سیما شده با آنکه صنع کار روزگار منشور … بندی
فصل بهار درست کرده چندان برگ یاسمن کبود … در بساط باغ طرح ریخته شده که پنداری صفحه روی زمین
از آبنوس و عاج خاتم کاری یافته نرگس سرش فرو نمی آید که نرگسدان بهشت چشم التفات باز کند زنبق دماغ
آن ندارد که نکهت مشام بهشتیان را بنوازد کهن سالان سرو و صنوبر و شمشاد از فیض نوبهار جوان … شد و مشغول
پرافشانی عنفوان یاسمین با وجود خواب غفلت جوانی سحر خیز … دو داران آسمانی سرکوش چمنی و چمن آرایی
مرغان بر سر هر برگ شوری و غوغائی از بسیاری حیاض و انهار و ریاض و ازهار — پنداری که روضه
جنت در خوشی — از غایت تره و خوبی و دلکشی — از قصور بی قصورش چگویم در قصرش هوای خلد
مربع نشسته و قصه و آسمان مهره چشم مهر بار وی بسته کتابه ایوان و طاق بروی مردان چرخ
داده و مرغان تصویر بسقف و جدار بهوایش بال گشاده اگر در اصفهان غباری بخاطر نشسته و بحسب
آسمان سر کرخیش نگاری برکشیده آبهای خوشگوار در دو دایره اش آئینه حال … کدورات چمن
… که از … های من … آنهای ایام دوری … صدای … مانده ایم … شمام
حال خواهش چون … انفاس سینه صافان از هر کدورت منزه و ابر آلایش مبرا همین نسیم محبت که
شوق نکهش حضور آن دو خون جگر … کدام گفت و گو را حمل بر عبارت آرایی و سخن سازی نماید
بمحبت قدیم و اشتیاق جدید سوگند که هیچگونه اغراقی و هیچ نوع مبالغه نرفته ظرف کوچک گفت و شنید محیط
بحر ژرف نتواند شد و لباس تنگ کوتاه بیت و زه حرف قامت این مضمون را نشاید مجملا در چنین جائی ام
و اگر چه با شمایم و غمیم که بی شمایم — باغ گل و مل و نوای مرغان بهار — حاضر همه و تو غایبی ای یار
آنجا که تو غایبی از اینهام چه حظ — و آنجا که تو حاضری بانهام چه کار — … مجمل … قاصد ایم
میدهد و نمیگذارد که قلم را آشنای کاغذ کنم شما از و ممنون باشید که بتعجیل او بحث کوتاهی سخن و تحقیق تقسیم شد
حق تعالی در ظاهر و باطن حافظ و حفیظ
ناصر و نصیر باد

رقعه که باشنایان تبریز نوشته

من که میخواهم که یار روشن و یگانه طور باشم و در رسم و عادات ارباب سموم و عادات دست افشانم اگر قلم سرا تراشم و
مرکب تازه در دوات کنم و بهر یک از دوستان معنوی که بپاکی خاک پاک شیراز و از غبار آلایش خویشاوندی
طاهری سینه صاف نامها نویسم و به روح و راحت اظهار خواهش دل و شوق خاطر نمایم و عبارات بیگانه و
شعرهای عاشقانه در آن مندرج سازم هر آینه از طرز خود گذشته یکی از مردم ساخته در کار باشم
ما موقوف تحفه بازار عالمیم عادت نکرده روش کار عالمیم از صوت بلبلان که من گوش گل کرد
ما عندلیب تازه گلزار عالمیم هرگز نکرده ایم چو گل فیضی از چمن با سبز کرده سیر و دستار عالمیم
افسرده ایم از خنکیهای صلح کل پر گرم جنگ با در و دیوار عالمیم ما و ضمیر مالک دینار نیستیم
شکر خدا که مالک دینار عالمیم خوش کرفتم که بی روشی کردم و ناستعاری نمودم و از راه و رسم و عادت
کمتر آخر چه سازم که سراج عاشقم در هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم و در هر باغی گلی
بوی بسته ام و در هر صحرایی سبزه نشان کرده ام و در هر خانقاهی پیری دارم و در هر خرابات مریدی در هر خشت
که هر یک از جهرنشینان آن یک کتاب سخن بنیادم نوشته و سجده ی به که کشته مرده و از آن جمع آن صد دعایی
بیادم رسانید دلم صد پاره و صد نقش بهر پاره دارم ز چاک سینه بهر پاره نظاره دارم
در این صورت چه کار کنم چه نویسم و که نویسم منت خدا را که جامع کمالات و بی وکیتی مجموعه لطائف یاری
عوض وقیقه سنج که نثر اکلب رضا که توفیق همی رفیقش باد و هم آن که به حضور پست کدام نامه جامع اشعار نظم و نثر
تواند بود و کدام مکتوب بهمه بلاغت و براعت تواند داشت اگر بالفرض شاید اسلوب مستقسی و شاید طرز امرئ القیس
و فصاحت سحبان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای صاحب بن عباد و ترسیلات ابن العمید و مکاتبات عبد الحمید
و مقامات بدیع همدانی و محمد حریری و حمید الدین بلخی و محاضرات راغب و کشکول بهائی و مکاتیب قطب
بن یحیی و نتایج ذهن کشاجم و سوانح طبع ناهم و انشا له سپهای بی الاله و صنایع تاریخ وصاف و متانت
منشآت مولانا شرف الدین علی یزدی و نازکی عبارات شیخ ابو الفضل هندی و علیه باکی نظم و نثر فیضی امانی
و دقایق قصاید انوری و مثنویات علیه الرحمه و الفاظ خاقانی و معانی کمال اسمعیل و ملک سخنان سعدی و رباعی
غزلهای حافظ و لطایف رباعیات افضل کاشانی و سحابی استرابادی هر چه بر نظام شده مجسم کرده و هنر
سیوانی قبول کند و شکلی جسمانی پر وکمان دارم که بشکل آن مجموعه لطایف آید و بصورت آن ادراک
مقصور گردد در این صورت قلم از دست گذاشتن و دوات شکستن به از دیگر نمایه پاره کاغذی که اگر بود در پیش

چندان ز دست شان من قضا کرد و بچه کار آید این فهم مجسم و او را که شکل زبان بینا دگر مکتوب ناطق ما است
گویا بر لوح سینه اش حقایق حالات نوشته ام و یا خیط ز عنوان آن نگاشته ام زبان حال سلام من بدوستان جانی
خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود و انشای این دو بیت خواهد فرمود فغان ای فیقان که من کسی
که خوش خوشی مار گرفته دل یک نامه هم نکرد یاد که دل خوش کنم زان سواد و الحکم اگر نامه
دوستان عزیز است این نامه نامی را گرامی دارید و سوادی از آن در بیاض دیده بنگارید مرا نامه گر بار جانی بود
طرب نامه زندگانی بود مرا نامه گر یار گوید سخن طلسم روانست و تعوید تن چشم براهم که همان مکتوب
مرغوب را جواب نامه من سازند و جا که تر از نور بصر و پیک نظر از این رسانند که منتظر صدای آن خطاب و دست خط آن
جوابم نامه وصل بخیر رساد زود و دیر است زودتر رساد حق تعالی همگی را حافظ و حفظ ناصر و نصیر باد
وله قلم صحیفه شوق ار هزار بار نویسد هزار غدر از تقصیر یکبار نویسد
فتد ز رقت کاتب گریه خامه کاتب بگریه در دهانم گر آتش نگار نویسد
در دنوش مصطفه صفوت نشکسته نزاد الفت مجاز ریگه وحدت سیاوفرو وکرد محبت و کرش اگه در معرکه جهاد اکبر بر نفس
سرکش مظفر گشته و نفس شکسته خود را بسنگ سیلهای لب ساتان بزند درست کرده و در شبستان عالیه و تقوی در
وجهت تخلقوا باخلاق الله ابراهیم خلیل خو و ساخته که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا خوش آمد و صفا آورد و صفا
صفاها داده اند آری بخدا سوگند که اگر یک صباح قهوه خانه بروش خشم درویش نکند و مهد اش آب سیاه آورد
وساطت سکارا به نخجیگان تخ اشد و اگر یک صباح سکینه صباح الخیر از روش شود و مانند کوزه شیشه گری هم خوش باده
پیاله از خود رود و امی تلخکام کرد و شیراز و صحف ارباب ملامت از که بیکر باشد مدرسه از پرتو ضمیر و ملاطفت چشم
روشن شود و اهل مدرسه بیدار قدر و ترقی فکرش از لفظ معنی پی برند و از سراب لال رسند مسجد هم از پاکی طینت
و صفای خاطر و لطافت نگاه و طهارت نظر غسل دیده پاک بین او را مدام خواسته و مؤذن بیانگ بلند در او آواز
کرده ای نغمه ندرد و نوش از غم تو وی ناله پر خرقه پوش از غم تو در خاطر تسبیح گرد بسته است
خون تن شده هم بجوش از غم تو باری فقیر نصیر تحریک اشتیاق گنجایش داشت که چون نسیم مصلا و آب
رکناباد جنبش نماید با دل تنگ تا تنگ آمد که کشاده پیشانی باستقبال آید دو روز شد که مژده آمدن آن انجمن
شنیده و خنده اگه سیر اطوار می نماید و از مسجد بمیخانه و از مدرسه بقهوه خانه پی میرود از آن صاحب خلوت و انجمن که باغی
نی یا مهلی آروز که یک دله بوده و طفل طبیعت را یک طفل تسلی داده بود و از اکه صحبت گرامی کو سری یاب
بود امروز خود چگونه باشد که دو دله شده اند و یوسف داود لحن ابراهیم نامی بعرصه در آورده اند و حرم سرای جان را

وفلکیتی وین والاد وشهاوتن ساخته اند   شوری ز دو عشق بر سپهر ماست   میدان قلم دو لشکر آرا
از مشرق و مغرب ال من   هم مهر وهم آفتاب بخاست   در صورت هجه حیله ساز و دشمار از کجا جنگ نه زد
پر کرده ام ز بحر و علوم چیست   دریای که از قلم که بدست آرم   هم مگر جود التفات فرماید این نیم عمل بحر از
چاره سازند   خود مگر از و در آید و رند از ما تا تو   صد بیابانست و در هر گام صد جان و تن است

بسم الله الرحمن الرحیم

گنج ازل است طلسم قدیم   گنج ازل چیست کلام خدای   مهر ابد کرده بنام خدای   بسته در گنج بقفل خطا
داده کلیدش بکف مصطفا   صلی الله علیه و آله وعترته مدارج مرقات حمله وجواهر مرآت فطرته   اما بعد
این ذره چند ست از ریگ بیابان خیال که سراب جهان معنی است چون بادیه پیمایان تشنه لب و آبله پایان وادی
طلب که مانش از دور بر چشمه تموج دریا انگاشته توجه نمایند چون آن لمعات خطه معان در آورند بر افروخت
و پا سوخته برگردند اما کرم روان شاه راه و لال که مسافران بر و بحر الفاظ و معانی اند امثال این مراحل که در پیش
آید تا این سرابهای مکشند سر چشمه فیض الهی پی برند هیهات هیهات این چه بخت که سکیم بدرهای یک است
الماس پا رهای آشیده و سر یکی که عارف سالک که تیس برد کو مرشد سخن خاک کوشش تو ان بود
و آفتاب معنی بکل نشاید اند هر چند مدارد که لی مس نیست بلکه از کل تیره تر اما سفیدی که از سیمای شناختم و نظر
ظلمت و نور باخته تعل و از گون نم و نشیب و فراز همون نشوم از آنجا که سیمای است تا مدار راه و بسیارست
انخساف قمر از جیلولت ارض است و از ارض تا قرین آسمان مرتبت من مربع نشیمن کعبه حرم قدس است لقاء
سنگ فشان از رخ فرو شسته پاک روان عالم دل از جلد من عریان شده احرام طواف آن بسته مود
قافله سالار عشق است تتق عنبرین برخود کشیده سالکان مجذوب کرد آن جان فشانی کنند اشعار من مغز روند
دوستانند بر سیه بوستان هندوستان اند لبالب شو که درین سواد از سواد اعظم هندوستان سیمای ربع
مسکون که آمده اند و عزت را بر وطن اختیار کرده چون غریب پروری و مسافر نوازی از بزرگی و بزرگوار است
چشم آن دارند که بر بساط احسان و سیماط تحسین بموجهای افضال و نوالهای نوال تر زبان و کامیاب شوند سبحان الله
کجا این هندوستانی این همه کج مج زبانی و این لاف پهلوانی و پهلوی دانی تمنا که در هیچ جا و دیگران هندوستان
تواند بود که کیمیا سیمای اشکال و اشباه موهومه که در خارج وجود ندارد از نمود و ساختند منظر در می آید قادری که رها
چاشنی سخن داده گواهست که هر گز دست بپایه دیگران دراز و من تقمه دیگران باز نکرده ام و در راه تتبع رو و طرف
معهود کرده که از دیوان همه از قافله بحث قسمی چو هند بوده و الی النعمت من مرد حقیقی و هندی مجازی من است که ایمان

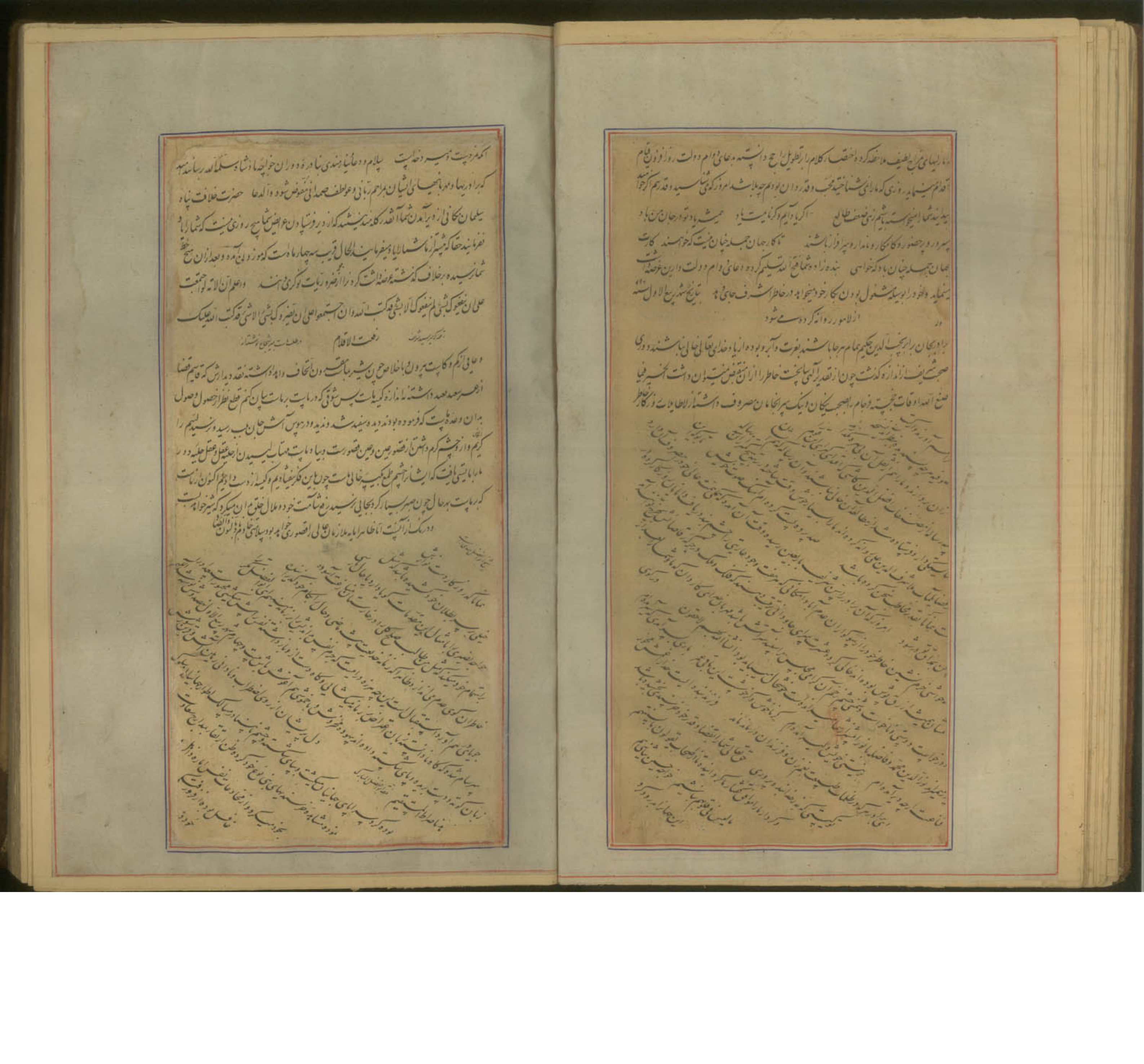
ریحان طفولیت که هیولای ادراکم صور معانی بر او افشره قدر یحه خاطر ابجدی مضمون می شد وقتی که نفحات نسیم
گنج الهی نصیب دل بود که گر دشمنان سخن که ام نید اهم و خواستم که خود را بپایه سریر اعلی رسانم و طلب زدی
ستاره بخت شوم ما کار بمنشور التفات شاهنشاه عالم فرمانروای اعظم مظهر قدرت الهی و کرامت ما نتهای کاه حضرت
مقرب بساط احدیت گوهر معدن شاهنشاهی فیض جاتم الهی فروغ خاندان گورکانی چراغ دودمان صاحب قرانی
غره ناصیه صبح بدایت آفتاب ولایت انجاب مجموعه قضا و قدر مقدم جود و فتح و ظفر نصرت بخش افسر و اورنگ
و عقده کشای دانش و فرهنگ چشم جهان جود و افضال خال رخسار سلطنت و اقبال فرزند گوهر بختیاری ارزنده
پایه جداری قدر و اوج سپهر جود قیمت شناس گوهر همت بلند کشای کار فرو بستگان مرهم زخم
دل خستگان صاحب ال رای جانبخش جهان برای روح مصور و جان مجسم عالم جان و جان عالم شیخ شیخ حق و
ماه نه هجرگاه   آفتاب ماه اکبر شاه   گر بخشی بخت روشن باد   و ز بهار سر ماه گلشن باد   دررسید در
زاویه فقر و فنا کچیده بودم پای دیده بر ام و تقبیل نامه پادشاهی چون نعمای الهی بحساب دیدم و رخشنده که از
توجه سر نوشت من روزگار خواند و منت ازل و ابد بر جان من نهاد و نقش استاد پادشاهزاده کام بخش کامگار
بود که لشکر و پی بخت رخشنده طالع بخدمت تعلیم این مستعدان سلسله گویی و آلتی مبارزم با وجود بزرگی عقل
طفل وار ابجد خوانی دبستان اقبال گشتم القصه بدان رقم ریشش سلوک در مدارج صورت و معنی بودم دلپست و بیند
بوادی ظواهر و بواطن پیمودم رفته رفته در بندگی فاش شدم و بسعادت آرزو خواجه تاش گشتم هم در حساب امراء هم
و هم خطاب ملک الشعرایی گرفتم اگرچه شمشیر میان بسته ام اما کزلک مجمره ام کار گزار است اگرچه تیر زبان نشیمنم با قلم
از زبان من اسب پادشاه بنده نواز که قطره بی وجود را چندین با وج رسانید چون همت من و
کار من بالا گرفت و از آنجا که آمین سخن است بی تکلف می آید مرحبا ال بجان قبول است کردم و بخود گفتم
فیضی اگر محرم این پرده   قوت دل از مغز سخن کرده   دیده فرو بند ز رد و قبول   زیست چون آینه
گدای فضول   پای مهل و بجیب   تا چه رسد ماحضر از خوان غیب   باده و خون سرد بجوان تو باد
نشئه آن در دل و جان تو باد   چون من دشوار پسندی بخود پسندیده ام پسندیده آنست که بزرگان هم
این بار بر من نهند و این کار بر من پسندند و این طلب و یأس که بر طبق عرض نهاده ام مرارتست از اقسام شعر
من که اختلاف طبایع و تفاوت است شعر شناسان منظور داشته اختیار کرده ام و اگر به سیمای لشکر ختم نسخه
سواد هندوستانست و سواد شهر بند خسم معانیم سبک ستان این کهن بستان هند آورش بخانه
فیضی که ترا هوس   بر موی جلوه گه کند این آتش گیت   از بهر بارگردن کوشش گران بیران

گویی به فلک نه دو این سرا پت	ای حمد تو دیباچه هر مجموعه	شکر تو بهین فاتحه هر مجموعه
از فیض تو گر اثر پدیدار گردد	خورشید صفت فیض از مجموعه	بعد از محامد موجد هر موجود از کتم عدم و انبوه
یعنی ملک المعبود و پس از مدایح و درود بر دیباچه مجموعه وجود احسنی محمد المحمود صلی الله علیه و آله و سلم می نماید
که بعضی از دقایق طبایع انسانی محض حلاوت علم و حکمت دانی و پس لطافت عیش و زینت جاه و دانی گرده
مجبور شهوات نفسانی و لذات شهوانی شده آن مطلب اعلی و مقصد اقصی انبار از کیسی التحف از دست داده
قدم در وادی ذمارت و قصه همت نهاده و بسهیلیات مطمئن میشوند و آن نیز بر حسب قضا ربانی اقتضا از
میسر شان نمی شود و مضمون فیض مشحون وصف العیش نصف العیش را خوانده و مطالعه اشعار و اخبار
که مضامین از انچه ای از آن به هم مشکی گشته با کامی از دل محض کام و عین اتصال ادام سیدا انشاء اللهم
خوشا کسی که مانند حربا چشم جهان بین به دیدار آفتاب عالم آرا گشاید و ترک طلب آن مرتبه قصوی نماید عدم اسباب
لایق وجود عوایق و علایق نموده و بکل خورشید نبیدانه و مثل شب پره قناعت بکوری و صبوری گرده و قطع نظر از انوار
و شوارق مهر انور نماید و بکم هستاب نه بپایه الحمد الحمد لله و المنه اگرچه مقصر این کمشده قدم طلب
در متابعت آن قبله جلیله نفرسوده و دامن همت با لواث وارداث این طایفه خیر نیالوده با از ترکات که جهل
مرکب حدا ساخته رب اوجهل بسیط که اشته امید وارست که بعون الله علی سبیل التدریج قطع این مرحله موحش وحشی
این بادیه موهمه کنه اما بنا بر محصل مقالات سابقه و حاصل کلام الموزون اخو ظاهر موافقت و اشتیه زبانشان
ناطق گشته مجموعه ترتیب کرده آنرا از اقوال و اشعار متقدمین مملو و مشحون گردانیده و چون احوال و آمال افراد و اشخاص
انسان متفاوت و متغایرست و در ابواب قرار داده و بعد و آن در ذیل خواهد شد انشاء الله تعالی تا هر کسی مناسب
و موافق حال خود استنفاع و استمتاع نماید چه مجموعه ملکه دار الشفایی که مصاحب اقسام و امراض محبت و اقسام
محنت درمان از آن خواهند و همچو مان عشق و الم و هجر و حال غصه و غم تریاک مرهم از آن جویند و جمعیت که لالی
مناقب تحمیل و تعقل سفته اند و جمعیت که در ازای آن از اصد لفکر و تصور یافته فراخور آن خبری گفته اند است که
نقادان بازار عقل و کیاست عیارش را کامل یافته اند و جمعیت که ضیاء ادراک و فهم و فراست و عقلش
پیش شاهد شاه خلوتخانه خیالات آراسته و برآسیا انواع حسن و جمال اوجینت که کلماتش پرتو شمع و چراغ
پرده در اخفیت که روغن از مغز دماغ خورده که گل این باغ و پرتو این چراغ حلال ان که دست رد و چشم عیب رودی
ای منند و گشاید اگر خاری ازین گلستان بر کف پای خاطرش خلد بسوزن ترحم و اصلاح برآورد و اگر دودی
ازین چراغ بر آینه خاطرش نشیند بدست تلطف و اشفاق زداید چون اوقات را گنجایش کامی صفاتش نبود در کتبه اختصار

جهمای مضمار نسود

بسم الله الرحمن الرحیم	چهار باغ دنیا را حضرت حق تعالی چنانکه باید و شاید با قسام انهار و اشجار و فوا
و ازهار آراسته و جمعی را از آدمی زاد که ادراک خصوصیات باغ را بواسطه تماشا و حیرانی این کارخا
درین باغ در آورده الحال جمعی که بکار خود مشغول نمیشوند و ادراک نکتهای این کارگاه و اغماض عین نموده
تعلق و تصرف هرچه جمع آورده باشند درهمان باغ گذاشته بی بهره خواهند رفت و جمعی که مستغرق در
دقایق کارگاه آفرینش بوده باشند ایشان را خدا از همه جدا از ایشان خشنود خواهد بود و جمعی از مشغوله که مدار
برکف و مانده اند با وجود قدرت خود را معزول العمل کرده دیگران را از طریق خصوصیات دریافت تعلیم میکرده
باشند این هم غنیمت است امر و همچو هم که از مشغولی فرجه سخن کردن یافته با آن فطین متغافل گوید که اگر راست
میگویی بکار خود مشغول بوده خاموش باش کن لا و الا فلا بمجموع الفاظ و معانی که از ... مورد استعمال اهل
شوق و نیازمندی بکار برند از دلهای ارزومندان جمع آورده و شاه راه محبتی که از کمال ظهور نا طهف
احتیاج بدلیل ندارد می نماید تا از شاهین تجرد و تجسم بهره مند باشند و دولت مجالست و مواصلت را که از اعظمات
اسباب تحصیل فضایل است تواند بود از قاضی الحاجات در حین رطوبت دماغ که مظان اجابت و جای مستجاب است
مسئلت می رود تا از سعادت دینی و دنیوی بی بهره نباشند	همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بمقام ما افتد

خوش بود حال حافظ و فال بخت نیک	بنام عمر و دولت احباب میزدم	گرامی نامه که از روی یادکرد
فراموشان مساطر خاطر دوستان ارسال کرده بودند بگونه گونه مهربانی گوش خاطر بیمار در پرواری گرد تعظیم
قدوم میمنت لزومش را اگر بوسیده و تعویذ صد علاج هجران دارم روا	و گر تیم نفس مبارکش را اگر نفس الیه
دم عیسوی خوانم سزاست	کشیده خط تو خط بر لب شکرخایان	مدیست چرب زبانی و نغز
همه نکات پسندیده و عبارات برگزیده که عشاق در مقام اشواق بمکتوب الیه نویسند نوشته این مکتوب را الی غ
ور اظهار اشتیاق آن خلاصه آب و گل تسلی می بخشد و مرافقت جسمانی را در جنب مناسبت روحانی قدر
و وزنی نمی پسندد چه آدمی گری عطیه ایست موهبتی اما در عالم اسباب از آدمیان یاد گرفتنی است و شرف
صحبت و خدمت تمامان و نیکنامان ناقصان را از نوریت عظمی و تمامان را ترقی کبری پس بعد از ظهور
شکر ایجاد و موجد حقیقی با اظهار تقصیر از منت داری جود و تشریف یکان و نیک سرانجامان قیام نمودن بر آینه
شیوه نهایت تواند بود	ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی	حق را بروزگار تو با ما عنایتی





وحل جمیل و خلاف و شقاوت خبری داشت تا آنکه رعونت تماشا با طلبش واداشت و شرح آداب المریدین شیخ
شرف الدین منیری و رقی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه مساعدت وقت پسندد خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابرین سطری از اوقات نامضبوط شوریده صرف آن نموده چنانچه
دلاویز خود را سود و سرمایه و از رده قبول تماشاییان مطمئن خاطر بوده [illegible] خود تماشا دادوی
[illegible] طلب چشم دارد و این چه رازیست که میخواهم و این چه [illegible] که میگویم همان بهتر که
مهر خاموشی بر زبان هرزه گوی بسته ازین محال گویی باز آیم و بخموشی [illegible] کرده‌ام
گر عاقلی حدیث کوته کنی / راه بسر گفت و گوی محکم کنی / دل سوخته چند فراهم کنی / بر گفته بگریی و ماتم کنی
الهی دیده بینایی با شهپر عنقایی و دل بیحاصل را بر تربتگاه رضا و تسلیم [illegible]
[illegible] استغفر الله ثم استغفر الله [illegible] که زبان طلب
در درگاه کرم تو که مقتضای کرم حکمت بالغه انچنان که بایستی بظهور آورده دراز کرده بودم [illegible]

[illegible]

با محبت [illegible] آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بعقل ایشان [illegible]
[illegible] متاع اخلاص باز آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان [illegible]
[illegible] غبار آلوده [illegible] در بن هنگام [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] فروخته نمی‌شود و از آنجا که [illegible] اخلاص نظر می‌افتد معلوم میشود که [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] طبیعت که جز [illegible] نظر ندارد و از معامله [illegible]
[illegible] پرداخت از آنها که آمده‌اند [illegible] اخلاص [illegible] اتفاقات

بپرتو نور اطلاق شد و پست من شناور بحر معنی را خوش وقت ساخت و یک سخن اطلاقی که با [illegible]
از معامله فهمی معامله صلح داشته از نعمت خودخواهان محبت این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر با مجنت
از خلوتگاه دل بر آورده باشم و متاع صلح را محبت بخشید الحمد لله که از بنای [illegible] کو در بهای آداب
که گوشواره خرد والا را [illegible] در کر [illegible] بودم اما از سنایی مثنوی گو کیمیا گر شدم سنایی اول اگرچه
را در همین حکیم خاقانی خرد پرور است [illegible] و را در خور اگرچه دل انچنان بلند حکیم
حقایق نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجد دروی داده در قالب گفت در نیامد
چرا نباشد که آن مستمند دینی و این پای بند عقبی آن در یابنده گفتار مجرد بود و این آرایند
کردار تفرد [illegible] را که بعضی از حالات خود را از حدیقة الحقیقه انتخاب نموده [illegible] شهر شوال [illegible]
هجری فارغ شد بدار السلطنه لاهور اما ازین رو که [illegible] بود هنوز خاطر تشنه سیراب نشدن امید
که از حدیقه تمام [illegible] گفتار [illegible] بخشش [illegible] دل و جلای خاطر [illegible]

[illegible] ابوالفضل المبارک [illegible]

من جوبای سنایی الحرف آشنایی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل قم [illegible] شیده بود [illegible]
[illegible] و در خارستان بوستان [illegible] کمان [illegible] از [illegible]
کمان [illegible] گاه خاطر [illegible] بدین [illegible] مشغول میداشت که [illegible] سخن [illegible]
سخن [illegible] از معامله دانی و حق شناسی میان آورد که [illegible] شورش دل بیحاصل [illegible]
گاه [illegible] خاطر بر خیال [illegible] که مراتب سخن [illegible] حقیقت [illegible]

ستایش آباد جهان مرز و بوم آبادانیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است اگر
عراقین شاه و پست آزاد و بیافته بهتکی برداشته ترتیش نمایند گویا لا مزیان آن و کوجهای ستیزه تا درین باب
حرفی چند بعد از نفس الامری گوید که شورش جهان آتو ده بار بیار دهمان ببر که من چون همه مردم کنند عشق
این در کردن خط طراز احتت و له بردار باشم و این جوارش گوارش که پیشانی فطرت را داغ زنا چه بسند طبیعت را
نور چراغست پاره در عطاوی کچکول خود که در هوطن خاصه زبان مخصوصه آزا بو الحرص بخواند در آرزو شاید که معده این
سیاه کننده کاغذ و تباه کننده دل را ازین کاری سری بر آید و از کتاب مکتوب احمد القرش تحاشی گرامه باری
بهر حال مقتضای فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا موجبهای طبیعت که در لباس طبیعت تلبیس
پیاده و ولان میکند با ملاحظه دیگر ازین دهشتان جوش می آید یا رای حیف انصاف طبایع معاشران در خور
برداشته تعمیه در داشتهای دیگر ساخت آتی و راکد و مشغول و اشتداد حرکات که چهار سوی آشوبست بازداد

الله بس و باقی هوس — ایضا خاقانی

دانش پژوهان کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت از خودی در بیافته سپاه و ملک بقا شده و قوت الفصل آمده در برده
اشعار محتجب گشته مرا بشورانده و فطرت مرا شیدا شوی اد و من فریب خورده سخن را از قول شایسته عمل بایسته
که در کوه شبتاده مانده بود شناسای مرتبه کرد اند و من بها ده یا کلیم عمل نهاده در راکه از دوستی سخن شناسی
خود را از عاملان بلند و معاملان ارجمند خیال میکرد و مفلس عمل دانند و جوهای کردار یک سلسله کاوش آرا
سخن خودش انقدر نفع رسانیدی تا از حیرت نا یافت مراتب بسوی نجات یافت یا تکش برای پسندی چه بیند
اگر چه دل بر زو کرده اند که در معقد و ارکفت و کوی کشاید و از حرف و صوت خرد وری وی میبند به آنها
بتا های طالع و تیره گی خرد و حصن حصین چه کویم خانه در کو و هیت لباس نی تا بنند و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز
صور و اشباح ولیت بلند الفاظ و معانی کاه و کامیاب کاه و کام طلب است تخی از زمان در مدارج علمی
و مراتب عملی جلوت جاهی را کار و انشای شبه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن هوتان دوخت و برشته
هوتان بست برقامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آباد ان انگاشته در
مواجید شهودی وجد الی از کتب صوفیه که از فراخ حوصله بر فراز وصول بر آمده حرف سرا شده و اندر سر گرم کرد این
تخیل تا صحیح مشغولی خود در اشغولی حد اوانسته خلعت رعونت را اسیر انجام میدهد و دو پیوسته از روی سرایگی
و سرگردانی از عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بود و ده صنام عمر مکرر راست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی
فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست آمد بضمیمه داشته جوهای عذرای دیگر پست آتی از سند با دخواهش

بهانه سخ بیان است و سیم سهر صفر سنه هزار در دار السلطنه لاهور رقم پذیرفت — انتخاب دیوان انوری — نگارخانه
نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و شرا کمند بوقلمون در گردن کارشناسان جهان
پیرایی افکنده و غلغله در آسمان بی تیزی یعنی نشیب آباد و دنی انداخته باده دانایی کم حوصلهای
کوی طلب خم خم داده [illegible] را صورت که شغب خانه این شد [illegible] دیوبر یا بیت و هم مرد و ری
از کارهای بهره اوست و نادیده و دوری در دربینی گزیدن از رسائیه سکتهای والای او نام بزرگی و اسم سرور
یافتن هدیست کرده اند که اگر تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته پست خدا را سپاس که من مجهور هستی او چه جا
دانش چون گویم که کرامت نفرنموده و حال آنکه این قطعه که طراز خلعت است تواند شد در چشم نهاده
من این عهد که با تحفه عنای جهان — چون جهان عشق بازم نه بسهو نه بعمد — قوت دادن اگر نیست
مرا باکی نیست — قوت نا خستن هست و لله الحمد — اما آنچه فرد کی خمار مرا علاج نماید باشوریدگی خاطر
بود و مشده آید عطا کرده مرکاه و لبالب خم آسمانی حکیم سنایی و حکیم خاقانی چاره خمار مرا ساخته اند از امثال این
جرعهای خمار افزا که بر مسلسل عذرت آزین ابو المعیج مجاهده ترا چه دیده کشاید باری بتقضای پست فطرتی بشری
که در تنها واین چنین دیده راه نیابند به معقود بست مناسبت خود ازین ابو الاجداد و عبارت سخنی چند بر داشت
و موجب عطوفت علیای ایزدی که در طیف اینکس ودیعت نهاده است قدر تست غبیت حیف انصاف بر او بن
صورت و مصاحبان معاشرت ازین بار بر اسباب شتابی چند بر گرفت الله تعالی او را از خباثت
بشری نجات داده و از بداوای سودا گری بار برداشته و کنج خمول و کم نامی طبیب خود گرداناد و بار تسلی
شایان گشته سیاه و ملک بقا شود والله بس و باقی هوس — پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این

نقش مربع صورت بست — [illegible]

میان ما و تو رسم جفا نخواهد بود — بجز طریقه مهر و وفا نخواهد بود — ما را بحقیقت قضا بود لیکن
زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود — میان اهل جهان گر کدورت نفاق — میان ما و تو غیر از جفا نخواهد بود
شخصی که عاشق نظر تیست و دوست او راکی تا لذات بالعرض اگر از صاحب جالات مذکور و چیزی که
از نظر اهل زمان ما مور و دیگر مجهول شود و بسند آن را نیاز معشوق بار دیده و بهای گران انجیر و سود میدهد
خود می باید لهذا خاطر بی دشمنی دشمن و بی دوستی دوست از رای خوبی فطرت و درستی طبیعت همیشه
شما را دوست میدارد و اگر چه دوری هم جسته از جهة بعضی عوارض بوده که شما هم بنظر انصاف ملاحظه خواهند کرد
خواهد معلوم شد حضی یا مصنی — پایی پایکه در گذر کرد و رت — امید که جمیع دوستان را

بن و کاوش ارباب فطنت و استعداد که وجود ربط و انحای نسبت دریافت بودن را علاوه
ربط دانسته بمقیاس فهم محظوظ بوده و گرد ملال پیرامون دامن ایشان مرساد عواقب امور بخیر و صلاح باد
[illegible]

گه با دل پر نشاط و گه دل ریشم گه [illegible] پریشم و گهی درویشم گه [illegible] جمله و گهی درویشم من بوقلمون
روزگار خویشم سر قلم بسته و دهن دوات بسته بودم و معالجه درد سر گفت و شنود را صندل خاموشی
دانسته و سیاه و کیسهای محبت را بر شیوه و لبهای مسموم و عادات ترجیح کرده با خود میکشم کیست کین ساعت
زبانم را بگفتار آورد که ناگاه نسیم قبولی از مصر محبت وزید و خلاصة الکلام صداقت و نهایة المرام وفا که دستور
العمل آشنایی التحلی بالحق و ابطال دعوی خصم را برهانی قاطع است و نیز ذرا شطار رسید کوچه پایت رسید
از دوست مجبولی بدستم انبساط خاطر افسرده دلان مجموع را عنبر کی از نشاط خاطر طبع نکته دان روان کرده
بود و در شفابخشی خاطر بخوران نغز جلوی بکار برده سخن درمیان و تکلف کرانست که برچیده نظم و برگزین
نثر و شوار پسندان نادر پسنج را از تصفح کتاب متقدمان و متاخران جمعیت خاطر بخشیده و کیفیت حسن
ترکیب پسندیده و معانی سنجیده و الفاظش گرمی هنگامه دقیقه شناسان را از احتیاج بجام و ساقی
مستغنی کرده اند ساقیان لب چه دو چون شراب آمد رهنه هوش گوید که گوش را لب ساغری
کن بپا غرهی من نمی دانم که این جنس سخن را نام چیست خوب میتوانم گفتش نه ساحری
قلم برگرفتن و شروع در مدعا نویسی کردن و داد فصاحت و بلاغت دادن و بازار جوهریان معنی را
درهم شکستن حق ایشانست و ایثار را روایست گفتی و رباطنش دریا هستی جمله دریا گوهر
گویا هستی بدل مجموع کردن و شکسته بسته چند بازوا فراهم آوردن و روی سخن را بزیور عبارات و پیرایه
استعارات آرایش دادن برای آزمودن خدمت ایشان و باز نمودن خدمت ماست
جمله ادراکات بر خرهای لنگ او سوار باد پران چون خدنگ آمدیم بر سر دعا و اول اطفای
شوق کم با سکر و شکایت و دستان نویسیم یا درد دل خود گویم یا گوش ور نگار باز نمایم ولی آنست که از مقدمات
لب بندم و انبساط خاطر بالفعل و توجه حضرت خلافت پناهی که سرمایه حضور ما و سرور راست بعرض رسانم و خاطر گرامی
که کلی متعلق صلاح احوال دوستانست از گرامی آگاه آرم ملک دل از جلوه اش دارالسرور و مصر شد بخ
یعقوبی وانده زلیخائی گذشت زیاده طول کلام بی نظام موجب ملال بلکه وبال است ختم کلام از

زبان ایشان که سریع الاجابه است اولی انسب است دعای تو بر هرچه دارد شتاب من آمین
کنم تا شود مستجاب همواره مجلس گرامی همیشه محظوظ باشد [illegible]
حضرتی که محامد مقدسیان افلاک شایسته نباشد مدایح آلودگان عالم خاک را چه مقدار و در محلی که ادعیه [illegible]
اعلی سزاوار نبود ستایش بی چندان حقال مواد بوس حدوث و فنا را چه اعتبار لیکن خاک نشینان
دار ستة اخلاص و اعتقاد خزف ریزه عقیدت خود را با جواهر گرانبها همسنگ دانسته سپاس ناقص خویش کرا رحمت
ارادت و نهایت اخلاص و قدویت منبعث گشته با مدایح ملکوتی گرنگ شمارند لاجرم نذریه عرض نیاز قطع نظر
از تکلفات و ارتکاب مجاز نموده خود را خاشاک وار بر ان بحر ذخار و ابر مدرار عرضه داشت ضراعت و استکانت
خود از کمال شوق و دلبستگی معروض شد و همان همایون دعت به فلک گرد پاس باشد [illegible] بوزد توجه خاطر فیض آثار شمیم
چه یار ابهار اگر در برم انصاف کتابت بخورشید انور نویسد همین رفعت قدر او بس که خود را
در ان حضرت از ذره کمتر نویسد ارجو من الله تعالی ان ینور بصری العلیل و نظری الکلیل تراب
اقدامکم و آثار اقلامکم فان الاول کحل الجواهر عند النظار الصایب و الثانی سبب اشراق الضمایر یحکی علی الطبع الثاقب
ثم المعروض لدیکم ادام الله نعمه علیکم ان الاشتیاق الی عتبتکم العلیه و سدتکم السنیه مما لا یقدر حصره
و لا یحصی قدره و ادعیتی معطوفة الی التطوف حول جنابکم و الاعتکاف بحریم بابکم الذی شرف الوصول
الیه علی مدارج معارج الطالبین و اقصی مطالب سالک مسالکین لاستفاضه بوارق الدقایق و استفاده
شوارق الحقایق لکن امواج الهموم قد تراکمت و امواج الغموم قد تلاطمت بحیث لا یمکن التقصی عنها الا بنظره و سیره
من حضرتکم القدسیه فالمامول من الطافکم العمیمة و اشفاقکم الجسیمة التوجه التام الی انجاح المرام و الاتصال الی ذلک
المقام فانه غایة المقصد و نهایة المطلب و منتهی الآمال و مبلغ الرجا ادام الله شرفاءه و ام بقائکم و ضاعف
جوار الطالبین من سعادة لقائکم و السلام علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا [illegible]
تعریف و توصیف لفظ و معنی را آستگی و پیراستگی بهیئت قدیم و تحقق نسبت فرع در نقص ان و زیادتی در ان است
اینجا مشاطه قدرت یوسف تمام خلعت بهار ار ولیلی مرسفت کرد و بر سر کار آورد و خطش اگر چه اش بیادی حسن
معرا و معیش از آلایش نقص مبراست جنبش مرام قلم کو مرشکم بتازه روئی و دوشیزگی بهشت و دختر عمران
بروح افزایی و جان بخشی مریم و آب حیوانست مهر کلک و کلک را ید بیضا و عصا موسوی توقیت کفت که
اثری مترتب بر عصا و ید بیضا جوهما دائمی میشود از روشن کردن چشم دوستان تا کوری چشم دشمنان فرق بسیارست
و از مار قلم که پاسبان گنج معانیست تا عصا که دشمن نوع حیوانست تفاوت بی شمار رقعه تسلیم و دل

بدخول ابیات حضرت آب حیات در ظلمات معارضه شل شل قلم و دوات که جان بخشی اسلم کاینات است برجاست

وقتی بدین معنی اگر به سنگ ملح می آمد تبارکی آورده بود فرخنده خبری قاصد حجسته پیر نظر منکر دوری آوردم

رشکم آید که او زنده می گفتم تا ما بی رخ خود را بماست کرمن درین دو چپمان چیزی مست جز نقد جان

نبود که با مغان دوستان و سمتم با آرام اکنون دست آویزی که همه جا و همه وقت بهر کس در میان جستوان آورد

پیدا شد بوقت مفارقت هر یک یاران نوازشنامه را که همچو جان عزیزش میدارم ظاهر کنم او ال شما که قدر آن

بنده فرستاده اید باشد به از شبت صد وجه کرده روز خرام است تو در محشر آمده

معاو الله نه از نسبت عدم علم بلکه از علو همت خودسرافرازی بنده منظور داشته اند ترا که هست بفرمان محیط

چو مغلبان چه نازی بقطره های زلال تفوق با لطبع معاودت را مرکز لازم دارد مع ذلک کما شیاق

چیسی نام اختیار از دست رده اکنون این خدمت هیچ طاقت فقیر با خر رسیده و نزدیک آن شده که بی

بملازمت رسد باز بواسطه عذرخواهی فقیر که همیشه رسم مروت ایشانست مدتی تصدیع باید کشید سعی در طلب ستر از

سعی در عذرخواهی نباید و دیگر حکم حکم شماست والسلام والاکرام

امروز که بیست و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یکصد و در عرصه دلکشای

کشمیر تازه بخوبی وسر افتاد این شوریده شورستان طلب اشعر سخن کرده و کریه کی خود را عزیمت آورده که بر

رنگین ارسواد خامی آرایش و چه ورقی چند را که بزبان رسم و عادت بیاض نامند و طیسان تحقیق ناخوانیا خواب

سیاه نماید و حالت بدنخ خود را خاطرنشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه و وهمهای رها

خود اعتماد دیست تا تعهد کو نوشتن نام و حالت سنجیده خود که برگزیده خود اعتماد کنم دولت اگر به دی

داشتی عمر بدین سیر داشتی در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام

اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود ولیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار

بهم رسیدن و دیر در آمدن با یکدیگر متعلقان متاع پرست و محشور شدن با این گروه از خوش آمدهای این

طبقه که حرو از غرور و ... خرمن همه میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود با مخالف فطرت و منافی مشرب داشته

نیز داخل این مسوده ساخت ابوالفضل مبارک که تا باید از روی ارجع کل فارغ شده و از محبت با طبقات

انام می یازد چنانچه برای همانی را دران فطرت با ضما پیرانجام میده به جهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند

سیاه میسازد و از وی تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ گرداناد الهی بس و ما بقی هوس براصحاب فطنت

وارباب حیرت مخفی نماند در سنوالا که بحسب قدرت تقدیر از زاویه عزلت برآمده در بازار کثرت افتاده است

هموار رو در مداراسات و مسامحات حسب لسبق را خوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اسمار

مداو دنیوی که محل چند اکثر را دران طلبی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان است

الامر بید الله است احاط ما الله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاض چند که بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده

میشود اکثر از ان مزخرفات لاطایلست معلوم نیست که دست روزگار گردو من او شوانده رسیده شده

دهدا انصاف من اقسام الجنون فان الجنون فنون فی سنه اثنی و تسعین و تسعمایه آنچه آزادی این

دانسته در مفارقت کچکول آن تسلی محبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت او را پریشان اجزا کچکول داشته

چنانچه خود را از نظاره جمال و محروم بودن لایق میدان جز و چند مخالف صورت موافق معنی کچکول را جدا

ازان پسند نمود و این گنجینه اسرار ازدهای کجور شده هر روز ز رتبه ازان میل اتا تعیین کرده او را

مصاحب روز شبهایی که از مکنونات خاطر و راندیشه وابسته منصب بزم آرایی ملک تعلق داد تا دران روز

یگانه و اریا مثل آشنایان روزگار معامله کنند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از دو دنیای

که فرزندان ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگزاده مرا دست ملایم و ناملایم نفروشد

متاع گرانمایه کاسد مباد و گر باد برغم حاسد مباد سبحان الله چه قسم جنونی گرد سراپای

خاطر میگردد من که همت و سیدلی داشته ام و روزی نیست که ازان دو تحفه من آتشی زند این چه

زارست که میخوام و این چه کیج رویست که می اندیشم ابوالفضل اگر ترا کسی نشناسد تو خود را میشناسی خرد

بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و هیچ خواهش نجات بخشیده محرم خود و ساخت بجات

امد حصول سال از سال نهصد و نود و هشت هجری لاهور قلمی شد کچکول مجموعه ایست که راقم الحروف در

شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفه صوفیه طلب را مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طایفه دانسته

از علم الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شافیه موطن عمل خواهد

این مجموعه ایست وسیط المطالب که یاد دهان کوی شیب را بپا مردی اعمال السرمد قرار که در معنی

منزل میانه روان مسالک قدس است میرساند و هوشمند بلند پرواز و درچی را از آهنگ و از بهشت

آورده و سر گردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل مبارک است که در کشاکش فهم بلند و

فطرت عالی و کردار پست و نیت زبون ماتم و سور را مورد است الهی ثبات پایی پاشه رعایی کرامت

فرمای سیزدهم ذی حجه سنه نهصد و نود و هشت بدار السلطنه

لاهور نوشته شد

۹۹۸

من هیرو و زنگ آتش کاشکی من نامه خود بودمی عرض‌کنان بحر سخن سنجی را چون گرانمایه گوهری
که رسیده و رسیدن بگوش ناموس بشارت بخوش برآمد جوهریان جوهره سخن شناسی باشد بعد از همه‌ها و پیمانه
خاطر بیابان نوردان دریای بی‌پایان این اندیشه برکران کشیده و از بلندپروازی‌ها خاطر را فراهم آورده و انشا
میکند و عبارت آرایی بکار نمیدارد و فقرات غیرمقفی و رنجیده و پسندیده و کرام از طبع سلیم خود میخواهد و مبتدا و لات
قناعت کرده مدعیات بفارسی لوح سپرده‌ایم که معانی مقصود را در عبارت مبتذله مجال تنگ و مراضی شدن
بمرفیات با خود هر جنگ باشد چکنیم بعد از مجادله پانزده ساله نفس اما نفس کافر قرار نتوانستم داد که فتح الباب
ارسال مراسله را اگر اجتهاد و در میان بسته یعقد بداند که منشی بودن آنچنانست که بوفا بودن امروز هم
بحیله و نارراستی این سخن از من قبول کرده خود را از تعرض بجواب من خلاص میکند و گریه مشتاق تمهید این
مقدمات چکار که چنین میکنیم و چنان میکنیم نفس چنان میگوید من چنین میکنیم عاشق و بیابان جوی شیر
وطن بیستون خنده بر بازیچه فرهاد می‌آید مرا سخن می‌باید گذاشت و قلم می‌باید داشت سفر او حضر از انبساط
و انقباض امر چه ارشاد او اول از پس و در میان آمد جمعه کاغذ نگاشت الحمد لله که بیمن فاید توفیق از پس و بند را
بر آمده‌ام و در بسیاری مهمات بدی که الفت و عون بخشش پیش را بخت و دستان کشیده بود بر و اشتم اما
سیر این سخن را از دست گذاشته‌ام نمیدانم که اول اظهار اشتیاق و چنین بعیدها آرزومندی جمع و دریافت
صحبت و بخشش کنم یا رغبت تشریف آوردن ملازمان این دیار نمایم تا بیایم خدمت پیش پیاله سبو خود در این
خوردن کاهی که در مجلس اول استیفا توانند کرد یا شروع کنم در ذکر مقدماتی که در مدت دو رود از غیبت در سر
مجلس و معرکه تقریب احداث کرده از لطافت طبع و حسن خلق و پاکی طینت و نجابت ذات و کرم جبلی و مروت ذاتی و حیای
طبعی و احاطه الفضایل ربعه آن مجموعه خیریت و سعادت دینی و دنیوی بقدر دریافت خود در خواطر خرد و بزرگ
خلاصه گزیدهای چندین اقلیم راه داده در همه فن سپهر مردم یک فن بودن را مسلم الثبوت شاه و گدا داشته
بچندین وجه منت دارست و بر ملازمان آن آستان منتی نمی‌گذارد سخن ممدوح نواز است غرض
اینست که پیش اهل هنر منصبی بود مارا و گر منقبت آفتاب معلوم است چه حاجت مشاطه روی
زیبا را با آنکه از ذکر این مقالات عرق شرم بر جبین آورده از جوادثی که درین ایام ستمگار روی داده و ذکر هر
کدام از آن بخصوص موجب کلفت تازه بلکه محنت بی‌اندازه است پرسش نموده و حکایات و موعظه آمیز که مخاطب
لعوف از کاتب باشد و مشتمل بر کاکت و لیوکی هر دو تواند بود و تسلی بخش آمده برغم عوام که نه روی سخن با ایشانست
ایشان ایقان بلوازم عرف و عادت نموده بمذاق خواص معاتب و موهوم کرده نفوذ بانقد سنه یا آنکه

از سوانح روزگار و تقلب لیل و نهار که بسر گذشت این دو راز و یارست بدان محبت نهانی که او پیدا
گشاده و با انبساط خاطر خواهی نخواهی گذرانیده و ذکر نمایید از کلیات بیوفاییهای دنیا که فهمیده و دانسته
شمایست بخبری چند غیر ضبط تضییع اوقات شریف وا دارد و خاطر خرم شما را شریک غم و الم خود
خواهد خدا نخواهد غم از گردش ناپسندت مباد وز اندیشه بر دل گزندت مباد نی نی
تا چند بر شرب قدیم طرز پسندرگ از عالم طبیعت و معدن حمایت سخن رانده شود زیر دوان
شرم باد و از نگویان بلکه از خود هم امروز بر طرز عمر گذشته تأسف دارم و خوناب حسرت از دیدگان می
بارم در خصوص این ایام فهمیدن بطلان دنیا و لذت نعیم او را در دل آنقدر سپر کرده که از
مسئله‌ای که بیشتر مطلب علی بوده اگر مقتضای عادت روزگار مفارقتی دست دهد ملالت و دل گرانی سابق
در خود مشاهده نکند چون در حصولش فرح پشیمه از دست داده و عالی همت بیکران و دستکم و ان را ز غرض
تربیت خود میخواهد یا بخت بیمار خود مردوار از آن بکلی خود را نتواند گذرانید فی امروز که قوی ضعیف شده
و حواس کلال یافته و طبعیت افسردگی پیدا کرده و شکفتگی از دست رفته و غم نایافت مقصود سرا کن
خاطر را فرا گرفته و از عمر نفسی چند غیر معلوم که باقی مانده غنیمت اعداد عدد میخواهد که در غیر مرضیات الله صرف
کند و من با خود علم تصحیح عمل او و برای العین شناختن معادات او کماکان در معاونت ادیم و از صلاح خود بکلی
دست باز داشته‌ام سبحان الله که چه زیانم خود را همانم که بودم بدو سپالکی همان و بیابان

رباعیه

ای از تو رواج تخت و اکلیل سبیل گر از کرم جبلیت و کرم قدر جلیل نطق از تو بهمانی ارباب خرد
افراخته خوان سخن از خوان خلیل شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از شکاران
خوان خلت و دست چاندازه شرح و بیان دندان محمد محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
در او از ثنای او بنحو اعتراف نموده چه یارای کام و زبان ولی آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوص صاحب
بحار ریاض ولایت علی مرتضی که کلام معجز نظامش دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یون شکایح
ورک سخن نموده و نور بس مراد از نهال ثنای دارای هنگام و خسرو عادل جمشید داور عادل
لقب دارای ابراهیم نام قبله ارباب ایمان کعبه اهل امان دیده در کحل خاک مقدم او آفتاب
جبهه در ریب وزن سجده او آسمان مغرور از اهل ایمان از القای و یقین سید دو ارباب خواهش را

پنجهای دکان سپر تر دار و طمع همتش در قطره پیمال سبز تر دار و چمن را التفاتش در نون
کهکشان و اسباب تیغ شستم مشغل خواهش نوشیروان عدل و ادم ترجمان درکمان کمند شسته
که برکش زار کله شحنه تیغش آورده بت نیسان کمان بالب جشمش اگر باشد زبانی خنده را
دشنه بر بند و بجوش شاخ و برگ زعفران از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم باد گردش می دود شد
توتیای استخوان نیشش خونی چیزاد بیگانه گر پسندش کشته بر سر کس بقدر حشمت هم و مهربان
زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان از برجی انداخته فلک را پایه باشد و همی شوکت که اگر وحساب همتش
عمار او برجی شمار ند خود و دریا را آبروی گرد و بر سر میدان جولانش مه را از هلال حلقه نعل گران در
گوشت و بر کنار خوان احسانش ابخواز از لکه بری مغز بر دوش و بر سر بستان خاطر زمرد کان
آبیاری و لطفش خرمی از دهشت خرد اوریار و در کارخانه کسوت خشن پوشان لیر کاری ملایمتش
مصالح حرو پرنیان در کار مصرع تعریف کوه وقارش تا تعیف کان بیجا نیش بای تخن مو زونیت کرد
و نامه خورشید اگر بعنوان قدرش معنون گرد و مضمون خبر بر گوش قارون بار نگشاید خطبه پایه دولت
نداده که چوب سدره و طوبی اگر منبر شود و سکه اوشهی نشسته که زر رو نام خاقان و قیصر یک نقد خجالت غبار زر نگار
اکسیر قدح نصرت خاک ره نه زر نگارش برکیمیای عیش و عشرت کدام روده بیت که واشان از رحیمش کلهای
شنیده در بزم اشته صحیح تماشا بر نیاورند انجو مجمرها و نکهت چیب همو جهت که تا دامان محشر را گلاب نیارم
از نفسهای هر کس نشان آنچه در سر پرده شته برداشته و از اسطرلاب فیشانی ارتفاع آفتاب مطرها گرفته اگر
خورشید از تیغش تابد بسنگ بوی سید و لعل رنگ واگر مصلحت شورتش نباشد همه در کارخانه بهار در جنگ
بادی که بخلاف رضی خیز و ز دوش بخاک نشاند و آتشی که غضبش بر فروزد از روغن آب کان ریزند بیاز وی
قدرت با شحنه قضا و قدر و پنجه کبری قدر در شعاعت سیاست بجای مهر دهشت لب قضا خوان الفرت
چمن تنگی زمین سپر تمایت را دامن فراخی آسمان از آلایی بساط فیسان عروف بپاک گوهری از او انی سماع
خورشید مشهور بکیمیا گری کیوان بجواهر حقه زیاد در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب دوات
داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق پیشان خرمن آفت آفتاب حشان مریخ کمان عتاب
شمشیر سبک مغزان امانت گزر گران خدنگش با پاک سپاه لک ایتی کمانش تیر و پناه حلیه بنیان
ازین سبب که عالم گیری تیغ خستان فتنه خونریز ست باوازه مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت

توجه بر تسخیر جهان گماشته و بتوفیق آلهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوههای سنگین دیوار
آهنین افراشته و در ایام خیر انجامش شررا چه یارای که من کاله شوری بنده و ازین ضعیف نوازیش
تشنگی را چه زهره که بر گیاهی دری کشد درگرفتن رخنه فنا و آتش و باد و آب خاک را گل ساخته و بستر
آسایش کبک و تیهو از سینه باز انداخته و پرورد و ن صعو و چنگ عقاب آشیانه یافت و بشیر دادن
بره ناخن گرگ پستان شبانان بحرف معدلت و رومان بند گرگان نوشتن و بدکان از جاهل
پیمال نود رکاه کهنه بباد دادن بر روی ظالم زادگان کرو قیمی شسته و تا خطار افلاک را فرزندی
برداشته تا شمیم چین موئی نسیم از گن بچمن نمی و آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود از بیم
که حرف کم کمتی با فه نیاید اگر قرص زار کان بخت بر نیاید خورشید را در شوشفق نشنند واگر گوهر
آب شاهوار نثار دو ابر فیضان او در سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه نمی هوا داران
و شعله برقهای جهانسوز سوخته خدمت خرمن فتنه کاران آبا و امهات بپروردن نتایج در شفقت
پدر مادری و طبایع و آثار بر پسند فرمان هی فرمان برداری روز و شب ز زار شعبه نقب چشم
بر راه که ز رچه مبلغ و سپال و ماه بحرا صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در بله کرم تر از روا ز زر
و گوهر برداشته و بخریده دلها و گنجها باز گذاشته وعده را عهد ابو فا تقدیم مداده که انچه ارباب خواهش
بر دیده انتظار حساب کشند با خادش سیتون فیان ر روا ساتیت و هکن نیاز ش و در تی سکین جهد و بیان
جمله پادشاهی ز سیح خوی خجلت کشیدن نشانه حاصل دریا و کان یکبد بخشیدن هر از اعاج صدا
نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی خور کینه سینه بجنبش دادن کار ایست که برشته تصرف
ستمکاران هیچ کاری خود کردن و بخلق سرا و دشمنان را بند از دوستی با خش دوستی در نفرین و دوستان است
و دشمنی نفرین دشمنان دعایش زیب مریل و نهاری برای خلق سپه داشته کاری
هیچ پادشاهی دیده معنی بصورت شاه دیده پسند حق پسندش هر که آقا آزادگان مهربانش
هر کجا افتاد بجون کرمیش باران مهربانی زلیخا کرد و کاشش مدکانی زدلها کرد و بیرون کینه ها
و آسایش نشانده و سینه ها را سحاب اثر جودش گر بر دمد بجای سبزه روید عشرت هم یی لکی سر
بکجی شاید چو سایل ید ما خود بر نیاید نگین خواهی مدارش ز لعل تحمل چند صد چندان تحمل





سپینای دوات و الواح او را نقش داده اند انفاس مسیح‌وش بخشیده مرده دلان افسرده خاطر
را با او زنده جاودان کرده از عرش برین شیرازه فرموده کعبه دلها با و پرداخته اند و از بالای
کرسیش فرو فرستاده هنگامه صحبت صاحبدلان با وگرم ساخته گنج بادآورد پست که بخازن
دانش تسلیم کرده اند و یک جهان گردیست که بتقاضای خاطر آنش فرستاده خضر بادیه
دانش ایست که تشنه لبان زلال هنر را بچشمه حیوان معنی رسانده و یوسف مصر کمالست که
گرسنه چشمان خوان استعداد را از قحط سال جهل رهانده یکه تاز قلم و آفرینش ایست بر سمند باد
پای نفس سوار گشته و در عرصه وجود بجولان درآمده و برکت خوشخرام قلم برشته در خیابان
صفحه خرامیده گاهی بخطاب ان من البیان لسحر مخاطبت و زمانی بتشریف ان من الشعر لحکمة
مشرف شعار مجاوران حرم عبادت و پیرایه معتکفان مسجد الحرام زهادت گرفته لطه کعبه
دل شهر خیال و سقای نفس و صفای بیان و خانه حمرا زبان و تحت میزاب قلم و حجر الاسود دوات
و رکن کتاب و حجر حاشیه دوری کرده و پیوسته مرقع کاغذ در بر کرده شب و روز بسجاده صفحه
افکنده و مسواک قلم فراشش نهاده نفسی بجز ذکر سبحه و دندانه دندان شغل دیگر نورزیده و در شهرستان خرد
نوز رتمام عیار روا تر آمده و در رشته تنزل گوهر آبدار سلکین بهار ترحیب و نقل ارباب نظم الباب از
گوهر منظوم و لولو موزون ساخته و دامان کنار اصحاب نثر را پر از جواهر منثور و در مکنون کرده نه
صدف سامعه از در و لولو پر شده و طوطی ناطقه شکر ریز از نی خامه اشکرستان کرده سوس
غنچه دل سینه قلم چاک افکنده و نهال محبتش در دل سیاه دوات ریشه دوانده زبان از وی
به کام کور رسیده و کام سامعه از وی کدام لذت که نچشیده گلزار حسن از آب رنگ و صیقلش تازه
و تر و شاهد حال از مشاطگی نقش زیب و زیور بختیان عشق را حدی سرای و کاروانیان محبت را آهنگ
هزار دستان چمن امکان طوطی شکرافشان اقلیم کون و مکان آب و رنگ گلشن هوش نسیم گل و نسترن
گوشش گلهای لعل لب دلبران نمکدان هاج بان سر و شاخ ناطقه بلکه جان سامعه بلبل
انداز کنگره قصر خیال سفینه بار غواصان بحر کمال شیرازه صحبت اهل دل پیرایه عالم آب و گل نخل محفل

احباب نقل مجالس اولو الالباب مروجه جنبان انجمن صدق و صفا مجمره گردان محفل مهر و وفا
تکلف برطرف اگر نه او بودی پیغام پیدا لا بهیچ بدلبران نیاز و غروری پسندیدی و لذت شهد دشنام
شکرلبان جور را کام عاشقان حاجو کی چشیدی و که فروزی انجمن راز و مجلس آرای محفل عرض نیاز
کو کردی حکایت عشق کو گفتی و قصه مهر و وفا که شنفتی نام مجنون که بیرخیل حی حیثیت تا قیامت
کو زنده داشتی و نقش افسانه فرهاد بر ستون دلها که نگاشتی از جوی شیر گو سخن راندی و از قصر شیرین که
قصه برخواندی اگر خسروان اقلیم سخن نبودی بفریاد دلهای خسته عاشقان بستم رسیده که رسیدی
و اگر ز دشت بیاض تازه گویان این برگزیده نبودی خیل غزال معنیهای رمیده در کدام صحرا چریدی
سخن کوتاه الحق همین سخنیت و بس که درین گلشن جز آن دیده مهر و وفا و این چمن جز خنک سال کشیده
صدق و صفا بوی عشق از وی می آید و معنی محبتی از وی میتراود در زلف و کاکل شاهد انشای دل می توان بست
و بخط و خال دلبر انشاش جان می توان داد و بیان منتخبهای معانیش در نعل میتوان کشید و با
حسن خطهای زیبایش عشق باکی می توان ورزید از منشئی سخنهاش زبانی بندی از دل می توان گشود
و از صحبتی مجموعهاش ساعتی بخاطر جمع میتوان آسود علی الخصوص این مجموعه نگارین و این سفینه دلنشین
که هر صفحه اش عروسیت زیبا و شاهدی رعنا که به نکات لطیفه آراسته و به زیور استعارات
شریفه پیراسته ذوایب دلکش ارقام مشکفام از سرتاپا فروهشته و عقد مروارید نقطه بر دوی عارض
دل آرا گذاشته از افشان طلا و نقره و زر ورق چهره افشانده حکایت مجنون تا عرض ارباب نگارخانه
حسن و جمال لیلی را و شیرکان الفاظش مریم آسا بعیسی نفسان معانی آبستن و عروسیان معانیش
در چمن صفحه مانند جواهر منظوم همه دست در گردن شاهدان عبارات رنگینش و همسایه پروردهٔ نازپاش اند
حریر کاغذ در بر کرده و هر دو صفحه کف گرفته از لب جویبار سطر قدمی برنمیدارند و سایه شمشاد خامه
دمی از دست نمیگذارند بین السطور دلکشاش با جوی شیرخیان از رنگ پستان و پیش قامت قد و سطر خامه ی
خوش قد رعناش با نهال طوبی از یک جویبار آب خورده هر قصیده اش قطعه از بهشت و هر غزلش
غزالی عنبرسرشت رباعیات بلندپایه اش ارکان کعبه معانی و چهار خشیج عالم روحانی مثنویاتش

از معانی ابکار هشت بهشت از خود پسندیش از شهد الفاظ چاشنی دار شاه خانه زنبور ترجیحات
مظهر بازار اشعار ازدلهای غمین بند را گشوده و مثنویات معنی کارانهاش از سبع المثانی ثنا ها شنوده
هفت بندش هفت اقلیم را پنجه برابر مخمسش از گوهر خواص گران بها ترکیب بهای خوش نفس اساسش
مشرح یاقوتی تمام اجزا معانی رشته اش بهتر از رنگ لعل لیلی هر مطلعش خورشید تابانی در
گریبان دارد و هر لطیفش مهر درخشانی بدامان هر سطرش شطری از معانی ژرف و هر حرفش طرفی از
معارف شگرف ابروهاشان قد دلبران عذار صاد هاشان چشم ترکان قصه زلف شهای پیچاش
همکیش غمزه جانان نونهای هلال مانندش ابروی خوبان یک خانه عیش با رشته مروارید
عقد را دربسته عینش مانند هلال عید مردمان جابسته تنگ میمهاش سوگند و بدامن
پاک صفحهاش قسم که اگر محیط آسیا قاف تا قاف عالم بگردند و خورشید سیان از مشرق تا مغرب
جهان پیمایند مانند عنقا و کیمیا نظیرش نیابند و عدیلش نیابند این قسم متاعی هرگز بازار امکان نیامده
و از این گونه گوهری چشم هیچ خریداری ندیده نطفه در شاهواری چنین در رحم صدف کون و مکان قرار
نگرفته و خلعلعل آبدار را چنین در شیشه کان امکان نپرورش نه رقعه سرتاپا نازکی عبارات و پای تا سر
نازکی استعارات تمام غرابت اسلوب و لطافت مضمون همی لفظ دلکش و معنی رنگین موزون
یار دلچسپ و رفیق همه جا همراه و مصاحب جانی و دوست خاطرخواه در پنهان و آشکار مونس همدم و در خلاف
آشنایان و اغیار یار در شادی و غم در سفر و حضر رفیق این دو کعبه و تنها همنشین از سنج رزم حریفان نکته
پرداز انجمن صاحبدلان در شیوه خوبی و زیبایی تمام در چمن رعنایی سرو خوشخرام محفل احباب بی وجودش
از مجالس میشراب نفس زده تر و خاطر احباب جدا از واز گل گلاب گرفته افسرده تر دشت صفحه غزلهای
عاشقانه اش چون صحرای نجد جنون خیز و گلگشت چمن اشعار صوفیانه اش از دل ارباب وجد شورانگیز
عبارات نغاتی نگین که اگر بر کاغذ ابری نگارند هم آن است که در زمانش آب بسازد و الفاظش بر بند
سنگرین که اگر بر کاغذ آبی نویسند و اینه نگه در دوش تکدا از د از بار قانون سطرش نظم خارج اسپکی
بر حاشیه و از غبار خط معنبرش چمن بیاده رخان اوراق سرموی نگاشته که دید دیگر گرفته

و رونق دیگر یافت   نوبت خوبی بزن چین که سپاه خط   کشور دگر گرفت لشکر دگر شکست
زمین غزلهای بلندش اسر با سپهر فرو نمی آید و مصاریع شکل پسندیده‌اش دو جهان در نظر نمی آید
بسا لبها اندوخته همه یکبار در نظر حریفان موافق بر زمین نهاده و سرچه در عمر با نرد و نخبه تمام بکنوت
بدستیاران همنشین داده با آنکه درین عرصه کوس لمن الملکی نوازش می تواند در آورد تن بپوست گوی
در داده و قلندروار بسیاحت اطراف و اکناف عالم بر آمده سرمایه داران استعداد هر روز ازو
دریوزه گر و کامل نصابان دانش از ریزه سفره قلندریش بهره ور گلستانیست دلگشا و بوستانی
طرب افزا که خیابانهاش به نیسان مسطر درست داشته اند و بنفشه و ریحان خط درو کاشته نهر
جدول بر چهار طرفش روان شده و سبزه حاشیه از کنارش سر بر زده   دو تحفه جمع طرها موزون
و دفترها نهرها سلسال رنج دست آموزیست که به تنها حریفان مهربان جناح شفقت بر سرش گسترده
و در جیب و بغل خودش بزرگ کرده منقار قلم آب و دانه اش داده اند و بر سر شاخ دست آشیانه‌اش
ما گر اکنون بحمد الله شهباز اوج ملکوت و همای بلند پرواز فضای لاهوت گشته هفت اقلیم سخن را به
سیمرغ مهر زیر بال در آورده و قاف تا قاف معنی عنقا مثال گرفته بحر بی پایانیست از طاس
لآلی لبالب سکینه موجه اش سلسلة الذهب دُرهای موزون آبدارش سبحه جامی بخیه مرجان
کنارش خمسه نظامی نوای مرغان جزایر فیضش منطق الطیر عطار گنجینه اصداف پر درمکنونش مخزن
اسرار حدیقه آراسته بانواع فواکه ازهار دلکشاش حدیقه سنائی کشتی پیراسته باقسام امتعه
لطایف گران بهایش کشکول بهائی گوهر صاف شب تابش مطلع الانوار حقه ناف گردابش
مرکز ادوار بهای شناورش قلم آینه سکندریش جام جم گوهر قیمتیش تحفة العراقین و قیمت سر
گوهرش خراج کونین الحق در گرد آورد لآلی منثور سخنوران داد مردی داده هرچه خواهی درو مهیا
و آنچه جویی درو آماده صفحات اشعار آبدارش جنات تجری من تحتها الانهار جواهر الفاظ موزونش
کامثال اللؤلؤ المکنون توصیفات لعل شکر آسا دل از دست بردم ربا تعریفات زلف عنبر
افشان سلسله جنون جنبان ترانهای چرب در وصف چشم جادو و خط مشکفام از برای ترب

و درجها) در رعونت بنفشه با دام پستهای شیرین بذله سنجان نکته دان در تفریح خاطرها حقهای مفرح
و خروارهای زعفران لفظ چو شیر و معنی ظاهر درو آب روانست و جواهر درو عجب دارم
از فقره نازک فشانیش که جهان جهان معانی گران سنگ چون میکشد و در شگفتم از خانه دوزی اسبابش
که عالم عالم لطایف پر آب و رنگ چگونه میگیرد همانا کلک جادو کاریست که هاروت بیان در چاه بابل
دوات نگونسار است و این شعبده‌های عجب ساخته و چنین سحرهای غریب پرداخته معاذ الله غلط کردم
و سهو و گفتم انشا و جادو و بی کلک مشکین رقم کردن خطاست و نسبت ساحری با دادن معجزه افرا
عصای کلیم است که اینهمه خوارق عادات ازو سر زده یا نخل مریم است کزین گونه ثمرات داده و گزیده درین
که ارض مقدس معنیست جادویی را مجال گذار کجا ماوای خلیل و لات درو   یا کعبه و سومنات ازو
الحاصل مجموعه ایست که نشان از جریان بیرون و شاخش از حد اندیشه فزون سخنوران با ما گر بعرش
عاجز آیند خفتشان طرف و عذرشان پذیرا و نزد متتبعان دوران بمضمون صدق مشحون لا یأتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا شرح خوبی و وصف مرغوبیش زبان تکلم راست نیاید و عهده
بیان آن با آنکه رشاخسار حدیثش بیرآید گر گویم وصف آن چه شود   مثنوی مقتادش کی شود
هرچه گویم بیش از آن آنچه نویسم زیاده بران بیش بضرورت اگر مهر لب دوات بهم فصول
چست و اگر بند زبان خامه گذارم دور نیست بعقل اقرب خواهد بود و الصواب اقرب که

قدوه کد نصیری ... شیخ محمد ...   اذا لم تستطع شیئا فدعه   لطیف بیک نوشته

اللهم انفعه برکتک الذی لا یرام واحرصه بعینک التی لا تنام خدا که چرخ پر لعبک مهر و ماه محتاج
باشد لمه بصیرت آن مردم دیده را که بستان قرة العین آبای علوی نور چشم امهات سفلی کحل جواهر
ابصار دانش و بینش مرآت حقیقت نمای آفرینش مجمع ظهور و بطون کانه دودمان آل عثمان
در مشاهده لطایف غیبی بعینک فکر و نظر نیازمند مباد و بعد از ملاحظه انوار دعا بر آمده معنی
که چشمک چشم مهر منیر سرد پوشیده همانا دو که بچه پیش زین دور گرد مک صفی بر وی مولانا شکوهی از تو

التفات عالی یعنی که چشم روشن شده اند و دیده وران روشن ضمیر بچشم روشنی خوش گفته اند دو چشم
چشمان و لایت هیدان چشمهای سفید تابان و رخشنده اند زجله یکی از مجسمان ذوی جلاله که کنایات بفقیر سرا پا تقصیر
تصمیم نوشته چشم داشت آن طور عینکی داده و نزدیک تابان شد و که از خواندن سطورش
نامهای بی دستی و فقیر هم محتاج عینک شوم و عینک دیگر زبان شناکرده هر دیده عینکی بلور زاد
جلی نسب که بر چشم روشن دلان جا بی تواند کرد عبارت قسمت نماید بهتر و صرفه دران بیشتر خواهد
ولد
بود کمالات صوری و معنی اصابت علی الکمال مصون ذی الطیف
مبدعی که پیشه معلقات آسمان نور از بدایع انشا لطایف ابداع اوست و دوایر نور بر توی شفقت
ذهن نقطه امتحان خامه اختراع او از خرد پیچ خرد که خبر از انشا ندارد و انشا را از خبر نداند اظهار ثنای او
نا شناسا سیعت انشا سپاس او حق ناشناسی فره را در حریم مهر چه پایه خاک را بانه ای که پیکار
ریخت و نداکلید سخن قفل لب بر در وجنت دهن و بر کنیده کرد و ات زرین آفتاب با مداد نور
ظهورش سیه دلی خط آزادی گرفته و شب ها به پستیاری نامش کشا آمده از دوات تیره دل
و خانه تنگ شق وصف جانش ترک ادب و نعت جلالش جهل مرکب نفس عیسی آب روز تو
چشمه خضر شست و شو زتو یافت کرده ما کرده در کفت تسبیح وار سبحه سنگ ریزه تسبیح در کفی
که فتح الباب مدینه علم دست خیبر کشایش پیشه او بود و مفتاح اندیشه از فتح الباب مناقبش عاجز است شوم ان
کنده اگر حواس کوتاه اساس در دولت سرای فضائلش حلقه زند آهن سرد کوبد
من و وصفش چه کار بام چه سم هیچو در سفته گوش این سیم ماه نو خانه زاد قنبر اوست
حلقه در گوش حلقه در اوست صلوات الله علیها و علی من تولی الیها صوفیه حق گفته اند که سر زمان
نوبت سلطنت و ظهور اسمیت که در زمان دولت این اسم حکم سایر اسما مستور باشد و قهرمان آثار دیگر
احکام مقهور کل یوم هو فی شان گواه این دعوی علیه آثار اسم الخفیت که از استیلای احکام
او دور دوره کوکب طالع ابدی الحاکم شده و درین آفتاب گردش خورشید ضمیر سخن کل اند و دا خفا مانده
به مرده جبینان معانی در زیر سیه گلیم لفظ نهفته اند و سیه چردکان عبارات در پرده حجاب کتاب

شده و حوری پیشتگان اندیشه از شکاف موج خیال خود نمائی کنند و لولو فشان معانی از زیر سیه چادر
الفاظ رو ننمایند که دو غواص بحر معنی گوهر در ناسفته در صدف شد چو گر کند نقطه صفحه رقم
نوک کز کلک گر دو زبان قلم صاحب دل که سینه صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف کجاست
که درین بساط انبساط طرح نشیند و این بیت گویم امروز لیلای نظم و سلمای معنی و عذرای فکر دوامق از مرتبه
عشقباز ندارند و کر بساط کلک دلپذیر رهبر خانه تقدیر تصویر سر زلف سخن را تاب داده و بند قبای دلکشای
معانی گشاده و درین خشکسال فضل و کمال آب جاه دوات قلم زینت آباد معنی سر سبز نیست
و درین قحط آباد استعداد گرسنه چشمان سخن از خوان نعمت الوان معانی نواخته اگر ابن عباد صاحب سخن
شدی خراج جوانیش باین جا ارزان بفرستادی و اگر میر علیشیر مهر جهان تاب ضمیر سر در دنیا جهانگیر دخود را
از طرف شام آوازه ندادی سبحان الله چه سکوتم که بر قصیده مخدره سرانجه توانم گرفت مرا با این خازن
چه نسبت و در مقصه جواب سعه توانم گفت مرا اینجا چه مناسبت بنازی در عقل دانم هم دان
تو خواه از همان گیر و خواه از همه دان جوهر شناسان عرصه جوهر ازعرض نشناسند که از مجمع البحرین نظم
و نثر سخن بحرف عمان تکلم نمایند و با وجود آب بخاک تیمم کنند این محکام شیرین کام و این روشن
ضمیر تیره سرانجام کناهش همین است که چون سرمه اصفهانی نیست که توتیای دیده آفرینش و قرة العین
اهل بینش گردد و از بازیافتگان سرادقات جلال سلطانی هم نیست که صد تشیس سند کبریا و کهف
الکفات کافه برایا شود رأس المالی هم ندارد که سرمایه دکان خود فروشی سازد و دل زمین خاطری
همین خویش گرداند سرانجمن فکر در دیر یوح کفی چون دست زباب ضریوح از ان دست تهی دارم لی
کر دایم باشد او چون جابی زیر یوح در افسون یا طلسم شده هم بهره نیافته که دست آویز ریش و شانه
و مسواک و عمامه دلفریب خواص و رهزن عامه شود چند باشد عمامه سر شکست چند مسواک خاک ترد
میکنند شانه زتیشه سخت باز ریش بر آمده شانه در از شیخ المحققین وقدوة المدققین و زبدة العارفین
هم شهری علی تهستانی در شعر که این دو بیت گفته پیداست حال مردم رند آنچنان که هست

خرم کسی که حاش کند سرهمان که هست · مونس وی آمد وحقوق اعتقاد ورشحات محمد علی قاسم کاشان
کم پایی که مولدش کنج ابی دلف وستاع روی کارش معارف ندرت وفضایل مشرف با
وظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل توامان از کتاب صدهایی خوانده و قوانین دستور العمل و
قانون حکمت آورده عجب دارم ما این کار و بار و کشت و کار اگر همه عالم آب شود ولی تر کند و اگر
فلک تمام چنبر گردد دانه با وی · ای چرخ بداد و توحق شنیدیم · آزادم کن که لایق بندیم
گر مهر تو با خرد و ما هاست · من بیش چنان اهل خرد مندیم · لاجرم رسته و رسته دیده که در
عشرت با بخت سیاه در زیر یک کلیم خسبیده و در صحبت ابنای زمانه وابنا عهد که درین مهری خلف
آبا علویه و ری جسته با آنکه پس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب ضمیرش شمس آبادی شده
و روز چون شب ساخته و از سایه با آفتاب رفته و بحسن دوشیزگان خلوتخانه ضمیر عشقبازی آغاز
و با نتایج افکار در زیر یک پیرهن خفته و این ابنا الملوک که نخچه در نخچه قلم کرده و از عیب و سر اهل عالم
در پوست کتاب افتاده کار از بحرین تفسیر و تاویل در معانی و غیر بیان مست انداخته و کاو از
چراغ حکمت اشراقی و کرد راه سلوک شایی کحل بصیرت و توتیای بصارت ساخته و بدستیاری
میزان و قانون خطا از صواب شناخته و چون کودان فشان تمام عمر خود صرف نحو لغت نموده و از تصحیح
نکات لغات بصحاح جوهر لفظ قاموس و قرینه مقام و اساس قیاس نظم حروف قناعت نموده
و کاکلی مقالات بلاغت آیات عرب سرگشته و از مغلقات معلقات دماغ خشک شده بر اهنمایی
جرب زبانان عجم بتطلب دماغ حاصل کرده و کبد رقافیه کاری سایل عروض و قافیه و سامعه
هم کمتر مهتی و شنیدن مصراعی خوش وقت شده بعضی اوقات بتقریب خطابی و بهانه جواب
ابداع مکتوبی و انشا رسایلی و خطبه و رساله و دیباچه و مقاله انگاشته تا کی سخن از سخن رسانم
هم بر سر مطلب خود آیم · حکوم اصفاهی اصفهان و زینت این ساحت جنت نشان اگر خورشید این

نگارخانه زمین را دیدی از رشک شادمان شیرین تماشیش در کانون سینه صد هزاران شعله سوز نده افروختی
و اگر فردوس برین تماشای این بهشت روی زمین دیدی از آتش غیرت چون دوزخ تابنده سوختی
ز رشک این و بام بجسته · بهشت عدن در آتش نشسته · شمیم عنبر آمیزش معطر و نسیم عطر بیزش جان پرور
روح روحانیان از لطافت هوای دل آویزش در یوزه گر هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست
که ارشادی کنجد مغز در پوست · بکیفیت چنان کز ابر سیراب · بجای قطره میریزد می ناب
ز تاثیر هوا پیر و جوان مست · در و بام و زمین و آسمان مست · نوعروسیست زیبا که دایه ابر جیبانش الصد
هزار ناز در دامن پرورده و مشاطه فصل بهارش مشتیای غازه فروشان لیل و نهار بر غبت کرده
و دلاله طبیعتش با هزاران غنج و دلال از حجرات غیب بیرون آورده سپهر برین از برای نثارش عقد
پروین بر زمین فشانده و آبرو رسانیک تمامش در حجله عباس آباد بانتظار مقدم داماد نشانده
چادر شکوفه در سر و پیراهن گل در بر کیسوی مشگین سنبلش در پای قامت دولت روز افزون
و پای شاخسار از خضاب ریاحین گلگون و از غایت صدق افسون مهر رویش دمیده و دست زمانه
از بیم چشم زخم نیل نیلوفر بر عذارش کشیده بهشت عنبر سرشت را سراسیمه در بیرون در دیدم
گفتم بر رسم هر روزه بدریوزه صفا آمده و کف خطا باخته و تیر اجابت بر کمان کمان و هیدا و خیی
این نوعروس حسن که چون لاله داغ غلامی او بر جبین دارم و چون یحیای خود را از حبشی زادگان عشاق
از در قشلاق موکب همیون مال رست و از با د وصل کذشته در حمار حقوق نعمت اوبر من سیمای
شرط وفاداری او بجای آورده بعیادت آمده ام من از استماع این حکایت عنان اختیار از
کف داده چون گرد باد سراسیمه شدم و طبیب مسیح الانفاس صبا را بپرسش او دم دیدم
بر بستر ناتوانی خون گل خفته و از غایت پریشانی چون سنبل آشفته نبض سیاهش در غایت
اضطراب صحبت و خون از عوانش که از شریان در جریان آمده بود بر سیاهات می نبست داشتم
که بیماری او از اثر هواست ولی تابی او از تاب شب هجران بجای داوا بر بالینش نشستم با مرگ طوفان

آثار از دریا بار دیده و دریا بار گشت و وکر بستانه او از چشم مغمور دریای آبی طغیان بوده بیش

که چون سرشک عاشقان بیچاره دامن صحرا روان شده سبب حمی از مقوله اسهال عارض حال او شدم

و پرسیدم گفت دلی دارم که مالامال خونست تو میدانی و میپرسی که چونست سبب سوزناکی مجرور

از خدمت میمون آن بی اختلال بنیان وجودم علت مقعد بود و منع بدان انک فرح آباد و عیش

آن دیار آباد بران افزوده اضافه آن مرض و علاوه آن عرض گشت مدتیست که بی پایه رحمت آن

آفتاب جاه و جلال از پرتو دور و بزم عشرت فرح آباد از شمع وصال او بی نور اگر پیراهن گل

چاک زده ام روا نیست و اگر غبار غم و محنت بر سر خود ریخته ام روا نیست چراز سنگ فسوزم این پروانه

که مجلس دگری روشن از چراغ منست چون حال پر اختلال او را بدین منوال مشاهده نمودم سر خود

در مقام معالجه در آمدم اطفاء حرارت و دفع مرارت جز رشحات سحاب شاهی و شربت خوشگوار

ظل الهی ممکن نبود و مستحیل می نمود و مژده توجه رایات جاه و جلال و رایت داده و مرهم راحت

بر جراحت او نهادم پیوسته توفیقات الهی رفیق حال و همواره تاییدات نامتناهی قرین امانی

و آمال بوده فیوضات آسمانی بر دوام و فتوحات جهانی مستدام باد تم

من کلام خواجه نظام الملک

اگر ساکنان صومعه خاک از روی حقیقت لحظه در حشو و بار دفتر افلاک نگرند بقرینه ایشان را معلوم گردد

که محرران دفترخانه روزگار در دیباچه اعمار نقد بقا را از جنس هستی منها نموده اند و سرجمله راحت را

بر حشو نهاده و محنت بر بارز افزوده اند و مفرده روزی هر کدام در ازل تحریر نموده اند دیگر امکان

تغییر مقرر و طمع افزار آن رد و بعد از آنکه تمییز مفرده و من ذلک فاضل معصیت هیچکس العوض باقی طاعت

مجری نخواهند داشت نوعی نمایند که حاصل عمر عزیز اضافه آن باقی نشود تا توانند در تدارک مافات

کوشند که مضی ما مضی تم

رقعه که نصیر الدین محمد حسین چلبی نوشته صورت از چشم غایب و اخلاق از نظر دیده در حجاب و معانی است

سبحان الله که باد بازار محبت و قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش کرده اند و

آشنایان کس از یاد هم رفته اند خامه یار از کلیم گوشه نامه کشیده و مرغ نامه بر را از طبل باز فضا شنیده

دوست به دوست نامی نویسد سر فرازم نمی سازی پیغامی به دشنامی اگر بخت دشمنی و گر صلح است دامی

نظیر همه دان هیچ مدان که مردم همچنین همه دانش خطاب داده و اله میخواهد که با این طرز و طور زمانه و کار و بار

روزکاری بی میانجی روشنایی و سبب آشنایی آن عزیز مصر جامع وجود که خود زنده و بی سابقه

انیس ایشان محفل قدس گردد و بسلام و پیام خرسند نگردد و بقاصد و نامه گراید هیهات

هیهات حسنه مکونم آنجا که از دل بدل کند و از خاطر بخاطر خبر بسیت آشنایی معنوی در کار و رابطه باطنی گرم

بازار وصیت افضال و ذکر جمیل بر باد پای انفاس و کمیت انفسه سوار راه نوردان عالم سواد زود

زود بدوستان غایت الاشباح حاضر الارواح میرسند و پیغام دوستان میرسانند و دلها

بدلهای پیوندند و جانها بجانها خویش وندی میسازند ولما بدانی ذکرکم فی سماعی تعشقکم قلبی ولم ترکم طرفی

و العجاب لو عاینت اعین الوری اخالوه قتلی تعشق بالوصف در صورت ملاقات صوری لازم

و مؤانست ظاهری حضور خصوصا آنکه اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی اساس فیض خدام سپهر

مقام قدوسی احترام آن موزون مفاخر و معانی زنده اماثل و اعالی تر و خشک نظم و نثر پرورده طبع و قاد

پسندیده تازی و دری بموده کام و ضمیر نقاد و شش فرساعده رقعه های او را چون رقعه برخود دوخته

سبحان و ابل از شاید فشاتش ثواب بسیار از ذکر سبحان الله و الحمد لله اند و جنه سیاح بر و بحر علم و عمل

فاتحه و خاتمه اند و از اول مجموعه مکارم ذهنی و کمتبی محمد حسین چلبی رزقه الله من العیش ارغده و جعل خیر

یوم غده استفاضه انوار آثار آن مجموعه لیل و نهار می نماید و تذکر می نماید و نشر مناقب و طی

آثار آن مستجمع مفاخر و معالی تذکر میشود و این معنی متمم روابط باطنی استیناس معنوی بکلی حاصل

و با آشنایی صوری تحلیل شده امید که قرب ظاهری هم ضمیمه ربط باطنی گشته بسعادت جامعیت آن دو فیض

عظیم مستسعد گردد والسلام علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا ایضا منه رقعه که بچلبه سلطان نوشته

ارتفاع کوکب سعود آن مرکز دایره وجود و پسه حلقه گرسی نشینان منتظر ات می فوجود عروه الوثقی
ارباب معانی زند و نتایج سعود آسمانی بهره چند سعادت و نوادو دین خلاصه پاکان البلد الامین
بدرجه بادکه ثقتین دنیا و دین مجسطی گشایان قصد کرین پستیاری بهر رشته خطوط شعاعی
ادراک و دست آویز اسطرلاب بیش ضبط آن عاجز آمده اند از طی طول و عرض عالم صفحه ضمیر
وقیعه پذیر که از اسطرلاب جبینها استنباط سرگذشت هر کس توانند نمود و از روی تقویم
سیماها استخراج احکام نیت دلها توانند فرمود پوشیده مباد که در توقف داعی را باسطرلاب
حاجت افتاده و اسطرلابی که خود داردازدرجه انتفاع ساقط شده و علاقه آن از تار عنکبوت
گشته و حلقه آن بحلقه زلف سلسله مویان سنگینی وام داده وچهره آن مانند حجره طالب علمان
کنج مدرسه مندرس مانده و مصداق مقال ان او هن البیوت کبیت العنکبوت آمده صفائح
آن چون فلک اطلس از خط و خال ساده افتاده و عضاده آن چون بازوی ضعیفان بی قوت گشته
و دولبنه آن چون دو خشت خام از بیم رخنه بشیره آن طلسی برزد و فرس آن باب خوردن
نزپسه بر دو دیده انشاهد آن مانند صفحه عنکبوت مشبک گردیده و دل پر رخنه از ملاحظه
آن مانند دهقان سوراخ گشته مجملا درین باب اگر پت بابی بوسیم منور شرح نداده ما
ترصد آنکه محرک سلسله التفات شده چند روزی اسطرلاب خود را که نزد خدام مرکز ثقل عناصر
و اجرام و اعظم دوایر صفحات لیالی و ایام محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین جنوبی و شمالی
کرسی کره آسمان عمده صور اشکال عبد الرحمن مین الاما نیست لطف فرمایند و اسطرلاب
وار مخلص را حلقه بگوش خود سازند و دیگر چه نویسد حق تعالی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد.

مکاتب شیخ ابوالفضل که از بالنون والصاد زبان اکبر بادشاه و شاه عباس نوشته

ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل جلاله و تقدسه شایسته است که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود
مدرکات وحس که علوم قواعد هم راست از عهده حرفی از آن کتاب و یا پرتوی از آن آفتاب شوانند برآمد اگرچه
در دیده تحقیق ذرات کونات همان ذی‌اند که از زبان بی زبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای نا پیدای

بخدمتی را بیابانی سیراب دارد سیراب تر که کمتر اندیشه اگر جلال صمدیت کرم بهای پاک آویخته دست کوتاه داشته
از حلایل نبوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة و السلام در آمده اولا سرادق
حالات و ثانیا بنا بر مایل عطایا که جمهور انام را کرور ضلالات و غوایت شارا و اعنایت و هدایت آورده بدینها
بنیان آن نموده و بشرح معانی اجمال و مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت که از دواران بیر اکسیر یا و پرده کشایان
پیرایه انبیا اند آن فزوده و انفزه و عزت استدعای محققی تاز دیگر دلیکن چون مدد انصاف اتصاف ملاحظه
میکند که این مظاهر کونی و آیات معانی این مجامع انفسی و آفاقی اکرشه بهات حقیقت حق و فانی در لقای مطلقه فضل
مجادله کبریای خداوندی و آنوصفات علیای ایزدی نمی باید شایسته آنست که از ان واجبه نیز دست باز داشته بکنه
از مقامه شعار فرا رباب و اش و ش که بموجب حکمت علی نظام سلسله امکانی با آن منوط است در دیباچه
اظهار نهد که سرآمد در خصوص وان کرم روان آن سالک دین سیراب و لان مناهل تعیش که از روای جداول ظهور
و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند باین دیت آویز نیاز مفیض سعادت خاص میکرد و المنة تعالی
و تقدس که مشاهده صفوت نامه گرامی که مصحوب یادگار علی سلطان شده بود دراواسط ایام بهار و مناظر
اعتدال لیل و نهار انشراح بخش باطن مهر آگین شده باد و طرب آمیز شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که آن گلدسته
محبت و لا انجمت رسیان شام نکایی گشت آنچه در توقف تسطیر تا ثیل علت و وداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوه استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این هم دیگر بکشد لیکن از
مساوده واردو مسموع شده باشند که حکومت مشاغل عظیم و محاربات قوی سلاطین مالک هند و ستان و اساطین
این مرز و بوم که سایر سایع اول آسمانی چهار و اکنه هفت اقلیم گشته اند اتفاق افتاده و در هیمنت مدد این سواد
اعظم با همه وسعت و فسحت در میان چند بر آیان خود رای فرمان و ایالت آرای انقسام یافته بود و همواره در
تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خاطر خلق الله می شدند به نیروی توفیقات آسمانی تسخیر اولیای دولت قاهره در آمده از
کریوه سند و کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع گردنکشان و کردن فرازان از فرمان ایالت به دست
در اجها و رایان هیت و افغانان کوه نشین که او هیم بلوجان بادیه های بادیه گزین و سایر قلعه نشینان زمین ایران
شمولا و استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام هند و ائتلاف قلوب طبقات انام سرایت
پیامی بند و ال شد و بیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین داشته بود برتو ظهور داد و اکنون
بعضوب پنجاب مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که بی انطرز دامان سلطنت را شود
درین اثنا مهم چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا که در پیکنه ولایت دلپذیر کشمیر که از ایادی خشن تسلط او باش بود

و وجود صعوبات استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاکه که عبور مراکب او هامی اکثر
مصاحبان آن جا متعسر تواند بود و با پیشیاق بود و توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام
علیهم اجمعین شرف حکم مرو و چنانکه عادت است بود شد و چند هزار نفر از آرایش چابک دست مترال مترال پیش فرستید
و در قطع اشجار و قطع اشجار طولی نمود و در تفسیح و توسیع طرق و مسالک مسلوک شدند چنانکه در اندک وقتی آن ولایت
مفتوح شد و عموم رعایا از الویه معدلت استظلال نمودند و چون آن حضرت آباء که مدوح جمهور اطفار کیان حسین نسبت از
عنایات مجدد الهی بود خود نیز بران کل زمین رسیده بسجده شکر بجا آمد و تا کوهستان تسیر کرده از ولایت بنگش و دستور کوه پایه
در نهایت صعوبت عبور نمود و متوجه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و قبیله افغانان سباع سیرت قطاع سریرت که
در ولایات بجور و تیراه و بنگش سنگ راه تردد قوافل بودند و تادیب بلوجان و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت افغان
ضرورت که عار راه پیشاوران ایران می شدند نیز طریق استطراد روی داد و چهل روز توقف بعد از شیوع واقعه
ناگزیر حضرت علیین آشیانی انار الله برهانه عدم انضباط ایران و هرج و مرج آن دیار بود که تقاضای سبحانی وقوع یافت
در ینولا که ایلچی خجسته پیام رسیده معلوم شد که آن انتقال روی … از استماع این خبر خاطر نگران و ملال
آورده و در باطن حقیقت تاسیس سریرت که در ین وقت محض رسیدن شاهان و امداد که مطلوبات باشد بوقوع آید لیکن
چون فتنه ها در میان … و میرزایان فتنه ها در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالیه تکاسل و تقاعد نموده
در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاقست قطعا آثار یکجهتی و یکانگی بظهور نیاورده اند و نیز میان شاهزادها
که متوطن جهاجهان اند و نعمت توسل شایسته تقدیم نرسانیده … محظور حواشی باطل بود که … را یکسان …
و میرزایان … دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آل
جانشین نقاوه طیبین و طاهرین الملتزم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هر گونه امدادی که
مرکوز خاطر آن قره العین باشد بجای آورند لیکن چون میرزایان … این خاندان قوسی بوده اند اگر استفسار شود
فرستادن جیوش منصوره در نظر کوتاه بین شبهه عدم ارتباطی شد از این اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا
و … سعادت … مولانای که بخدمت مرتبه زاده … ربوده … و اختصاص دارد و مظفر حسین میرزا مشمول
عواطف و مراحم شنیده و والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده و عزیمت آمدن … بعد از آمدن و چنانکه …
شد و در تفحص بوده هر گونه معاضدت با سپاهی خواسته نمود و چون در آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر خلاف
و صلح جمیع از جمیع … علی الخصوص … که … انکشاف صبح … اختلاف مذاهب
و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را … والله دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات

این نیت علیا که مقتضای طینت عظمی است مرتبه بعد اخری مشاهده و محفوظ گشته در ینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر
عز و جلال گشت کرارا عازم جازم شده بود که اشهاب الویه عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی است اتفاق
افتد … در تصرف اولیای دولت آمده هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه بحیث ظهور یابد درین اثنا متواتر
و توالی ابهت پناه شوکت ایاب عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قواعد یگانگی و ممهد مبانی
باشد بوساطت ایلچیان کاردان محرک سلسله صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ
زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا نا سنجیده و نا پسندیده است
خاطر از اندیشه آن باز آورده شد و نیز … از … آنصوب … اختلال ایران و ایرانیان
که موجب اطمینان تام گردد شنوده می شود و قرار خاطر دولت اساس آنصوب … و انکشاف صریح می یابد
و سوال آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب و مقصد دانسته طریق … سلوک داشته حقایق احوال
بومی را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده آن نقاوه اصلاب کرام را
در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و از قسونت
ارباب غرض و اکاذیب سخن … خاطر خود را … تشویش نساخت و … نظر انداز … اقدام ملازمان
موروثی و بندگان قدیمی شیوه گزیده خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را …
رنگ زوال … باشد و قبل … این … با کمال احتیاط تمام تقدیم رساند که بسیار دوستان جانی
که بحیله سازی … ارتباط قرب دور شده … پوشیده اند و بسیار دشمنان دوست نما
که لباس عقیدت پوشیده در تخریب بنیاد دولت کوشیده اند در مراقبه ضمایر و سرایر این مردم توجه موفور مبذول
باید داشت و دولت پایدار این … بمرضیات الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع
و خزاین ایزدی اند منظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرموده … الهی را شامل جمیع
حال و کل داشته پس هر چه … خود را … درآورده و … نصب العین … دولت افزای
نمود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده و پرورش مینماید پس بر ذمت همت
والا … سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهد که داد از جهان آفرین این گروه عالی
برای انتظام سلسله ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است که کار جهانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاد
در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا کرده در کار دین و مذهب که باقی و همیشه است چگونه …



بار بوزد و کال و امی مراج عزّ و اقبال رسانیده طومار قصد ارها را به شحات فتح و نصرت موشح ساخته و وجود
احتشام را به تحقیقات علو و ابهت مزین فرموده تا به مدلول آن شکر اضطراج او از جانب عنده علا
کاری و مضمون حقیقت مشحون شکر ایسد علی حسن انعامه باز اسپیه روزگار روز افزون داشته لشکر این عطا
علیه و نعم سنیه کمی خاطر عاطر و ضمیر منیر فیض مظاهر که فهرست ابواب کامکاری و مجموعه فصول جهانداریست
مصروف داریم که در نشر قواعد عدل و احسان و بسط موائد امن و امان به زمره عالمیان بر یک بخت و سعید اد
بر تبه رفیع عالی و منصب منیع متعالی که فراخور شان و مناسب منزلت و مکان او باشد مخصوص گردانیم
جمعی که با بستد او مجالست مجلس بنا این طول مدت معاشرت محفل فلک تزیین جوهر استعداد و قابلیت استحقاق
جبلی جوهر ابراز آن رای جهان نمای که جلوه گاه صور حقایق اشیاست کالشمس فی نصف النهار پیدا ساخته باشند و
همواره خدمات شایسته ایشان به عز قبول موصول گشته مساعی مشکوره ایشان به شرف استحسان اقتران
یافته باشند مصداق این سیاق آنکه رفعت پناه معالی دستگاه علام درگاه شاهی خواجه غیاث الدین [illegible]
که از شرو کتاب ما از بندگان خاص و لیلا و نهارا مقیم بارگاه قرب و اختصاصیت در بندگی که منظور نظر انور
و ملحوظ عاطفت کیمیا اثر بوده و [illegible] از فحوای این احسن وجهی [illegible] رای عالم آرا گردیده و در
که [illegible] معالی طویت و تمت [illegible] عظم و نسق امر خطیر [illegible] که معظم مهمات و اصل الباب
ضبط و ربط معاملات ملکی و مالی نواب همایون ماست [illegible] اهم امور [illegible]
بکف کفایت و قبضه درایت کسی سپاریم که مبادی * عالی [illegible] طرح عمل * و اهل [illegible]
فاضل [illegible] * فروغ رای [illegible] دیده وقوف اهل بصیرت را روشن [illegible] و لمعات فکر دور
بینش ساحت ادراک ارباب خبرت پرتو انداز [illegible] منطوق مصدوق [illegible]
علی کبیر من جعفها تفضیلا باشد بعد از امعان نظر در حال هر که ام از وزرا عظام فطنت و [illegible] کان
معانی طینت به دلالت خرد خرده بین که استاد المحاسن عالم تحقیق و میزان کل [illegible] معانی
است بر رفعت پناه که فی الواقع در جامعیت صفات حمیده ایات مذکوره [illegible] و در طریق [illegible]
محل وثوق و اعتماد شاهانه بودن بر دیگران سابق و متقدم [illegible] عنایت و شفقت [illegible]
و عواطف [illegible] شاهی در باره او منصب عظیم الشان و رتبه جلیل القدر جلی المکان [illegible]
ممالک محروسه و [illegible] و جمع داد و ستد سرکار خاصه شریفه را [illegible]
به تفویض [illegible] نمودیم [illegible]
ای کرده [illegible] [illegible] رقم [illegible] اجسام و صور [illegible] حرف که از خامه حکمت [illegible]
طغرای [illegible] و عنوان [illegible] قطعه [illegible] کاتبان صحایف ابداع نگاشته کلک بدایع آثار
[illegible] ساخته [illegible] بجمال [illegible] عظمه [illegible]
رزین [illegible] زینت دیباچه کون و مکان و آرایش جراید عنوان گردانند و صفحات اوراق [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] الاکرم الذی علم بالقلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

شان او گویی که بود و دیده قدرت انامل چون خامه در انامل معجزه نشان او [illegible] حروف
و قیود [illegible] چنین [illegible] که پرکار شایان لوح و انشا جدول را [illegible] شده
خیست که صنایع بدایع الهی از احاطه احصا افزونست و شکر که از نعم نامتناهیش از اندازه
قدرت بشر بیرون امانستی که جدول استاد ازل [illegible] کار [illegible] تفصیل آن
از [illegible] شده و نعمتی که شکر [illegible] وجود گرامی ایشان لازم او
حسن خط و لطافت و نزاکت [illegible] گرامی جوهریست که بتوسط قلم و [illegible] چهره [illegible]
و [illegible] سخن از معانی رنگین و نکات دلپذیر [illegible] قصار الصور [illegible]
قدرت [illegible] و کلام [illegible] نظام بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الخط [illegible]
[illegible] است [illegible] زینت دیباچه حسن [illegible] شکر خدا است که [illegible]
کن [illegible] معنی [illegible] النعم [illegible] الخطوط [illegible]
این فن شریف که [illegible] و این سعادت [illegible] جهان [illegible] دوران [illegible]

[illegible]



و قدرت آن نداشت که به بدیه تقدیم بیت مدیح پردازد و که از ما نیز نشر مجد نوری لازم آید بهر و جمایل

سپایل و سپایل بود و کوه غفران و موج و اندیشه غفران موج نداشت از عهده خود بخیلی و بخجیر از منطقی ایکرد و غبار

سپهر نواب نیای دولتش اخراب گردان بیجر و توسیع فلک متوسع چون مجمول بر طبع بود و چنانکه

گفته اند همچنان و بنده تسلیم و دگر خواسته شد که ازین واعیه باز آید که اگر باستانه دولت اشیانه

منتهی و عون چون و شاهی رام گی شود از نکات احمد محمد و دین ملوین لازم آید و چون هشیار ادام

مفتوح الغیب بود و قرابت و مفاخرت فیمابین مستحکم شده بود و بنا بر قرب جوار سعد گونه داد

اخر کار بار با نکات مشغول میشد جای این مضایقه بود و با وجود این همه تغافل از قبول نمیشود

[illegible]

نسبت روان دور از فضل و معلت پس در خواست موزون سعدی اگر سپاه و در کارگاه خود جاه آ

اورده و باشد نقض عهد و میثاق نمودن همین حکم دارد همواره این دولت سلکون

بر سپاه و سجاده شان و ایر و سیع بسیار بر معاضد و دوشان تپار باد و السلام

این چه دریاست ژرف و این چه شناختی شگرف که حیرت ز پژوهان دقیقه سپس در دولتش همیز آن بسیج بس

که بار یک جان جو ول آویش و پرگار نوحه دانش و بیش اند در ترکیب عنصری و سکر مبولا سعدی گرانمایه و گوهر تمامی

کشاده

و الطبع که در کالبد محبت گنجد و میزان قیاس بر سنجد و بکیال گفت در نیاید و از همه پس اندیشه بیرون باشد

غیر از سخن که نسیمی است متحرک و هوای ممتزج نیافته اند و چرا چنین نباشد که سرانجام دار الملک معانی و سیمای

او امکان پذیرد و معموری خراب آباد صورت بی مددکاری آن در اندیشه نگذرد این

چه سخن بود که شد آشکار پرده بر انداخت ز هر ده هزار بیت درین بزم سرش هست حریفی به

زیر و پس کارگشا او هست درین کارگاه صدرنشین او هست درین بارگاه هرچه در ایه میدل اهل

هوش دل زبان گفت و زبان کر و گوش از در دل هم در دل بر هش ناطقه و سامعه

جولانگه شش ماه سخن بر صدگاه هوش مشرق و مغرب زبان است و گوش چنانچه معنا

و الای آن مرزبان آسمان تیغ آن رسید و سپاه دمای خسرو در سیدای مبدای آن قدیم ایمون

زوال است هر جهت نهاد و خاک طبیعی است آنجا مشعل آسمان دل و اوج پرواز ش

نزهتگاه هوا گرمی بازار ش آب از انعکاس صفحه خاک مرتبه شنا سپاهیان صفوف غرب

فراخور دیده و دریافت خود چنانچه سپه سالار انجمن معنی آل خلف صدق و اشد موید ب

دانش آسکده خاطر ال او الابای ضمیر آشکار شد خاصه تحفی گزیده هست نسخه مفاخر و

زینت و سیاده مجموعه معانی باشد تیغی مح که خدای آسمان و زمین و حمد داور جان و تن

آفرین هم آغاز را مایه افزای و هم انجام را پیرایه دلنوازی است قافله سالار سخنور

و چشم و چهره یار خسروی چراغ کلبه تاریک نشینان انیس و حدت سپه ای خلوت گزینان

درد افزای باطن شناسان گویی خند اجوی مرهم بند هر دون سوخته درونان گنج شکسته

نوشدارو می جوشد و اه نوشان اشک حسرت مومیای شکسته دلان او به خاموشی رزم ارا

هنگامه عشق بزم افروز و معشوق فرا جان بارگاه اطمینان تشنه لبان دریافت است

و کریسته دلان بادیه جو پایی را جوع افزا از هیچا است که خرد پروران سیدار دل با همه

سپر ایکی شوق و بی آرامی سعف و پست کثرت از دامن موج گمبه ماگو تاه داشته

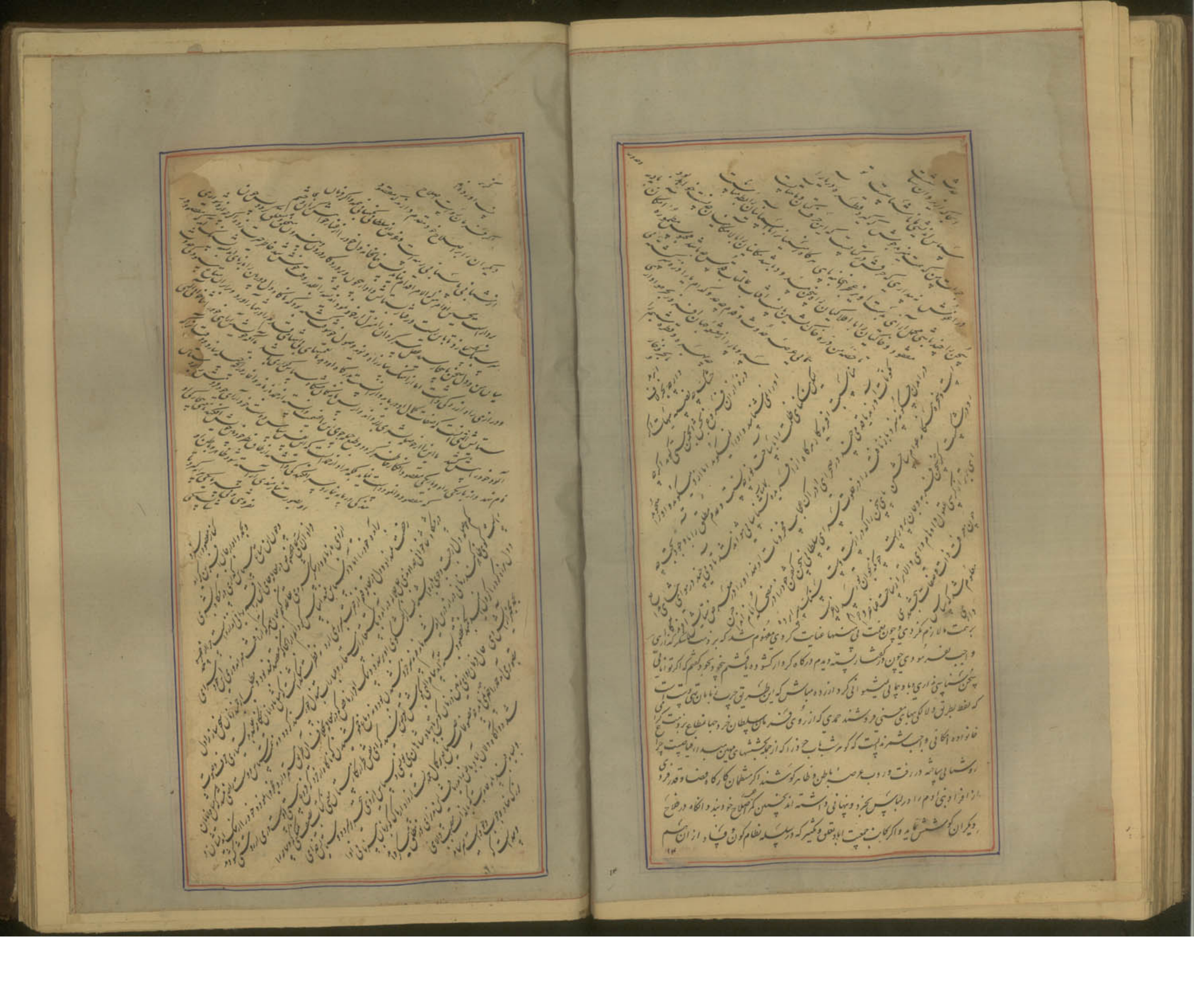
تشنه لب و ابله پای بر از آن جوش و خروش فرو خورده مهر خموشی بر لب نهاده اند و

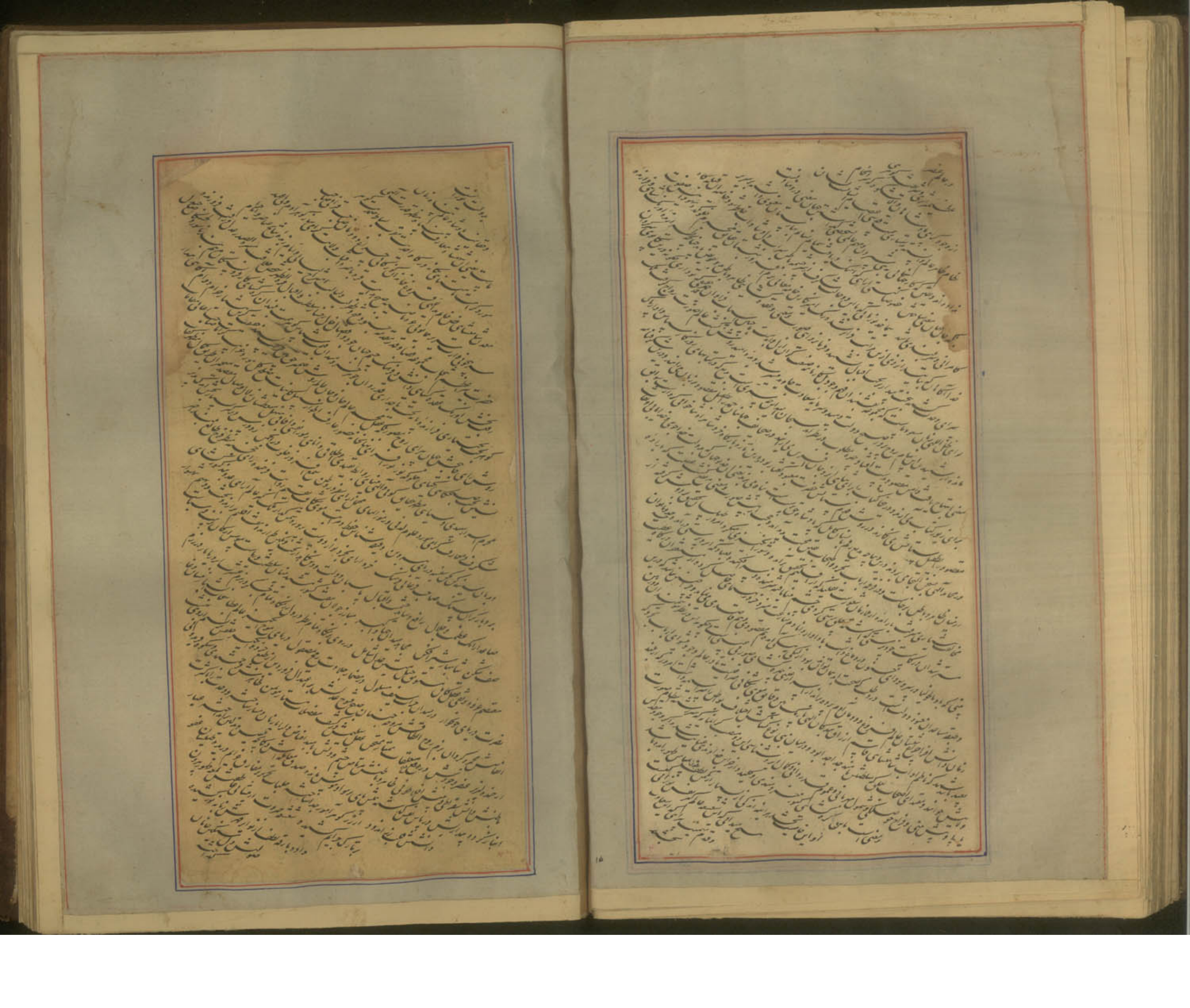
بر سیتاری انصاف پای ادب در دامن عجز پیچیده اند در انچه شایانی از زاز عظمت نقدیر خواه

باشد شروع نکرده اند راه کمال تراحرف و نقطه ریگ دشت عالم علم تا هر سخن روشنا

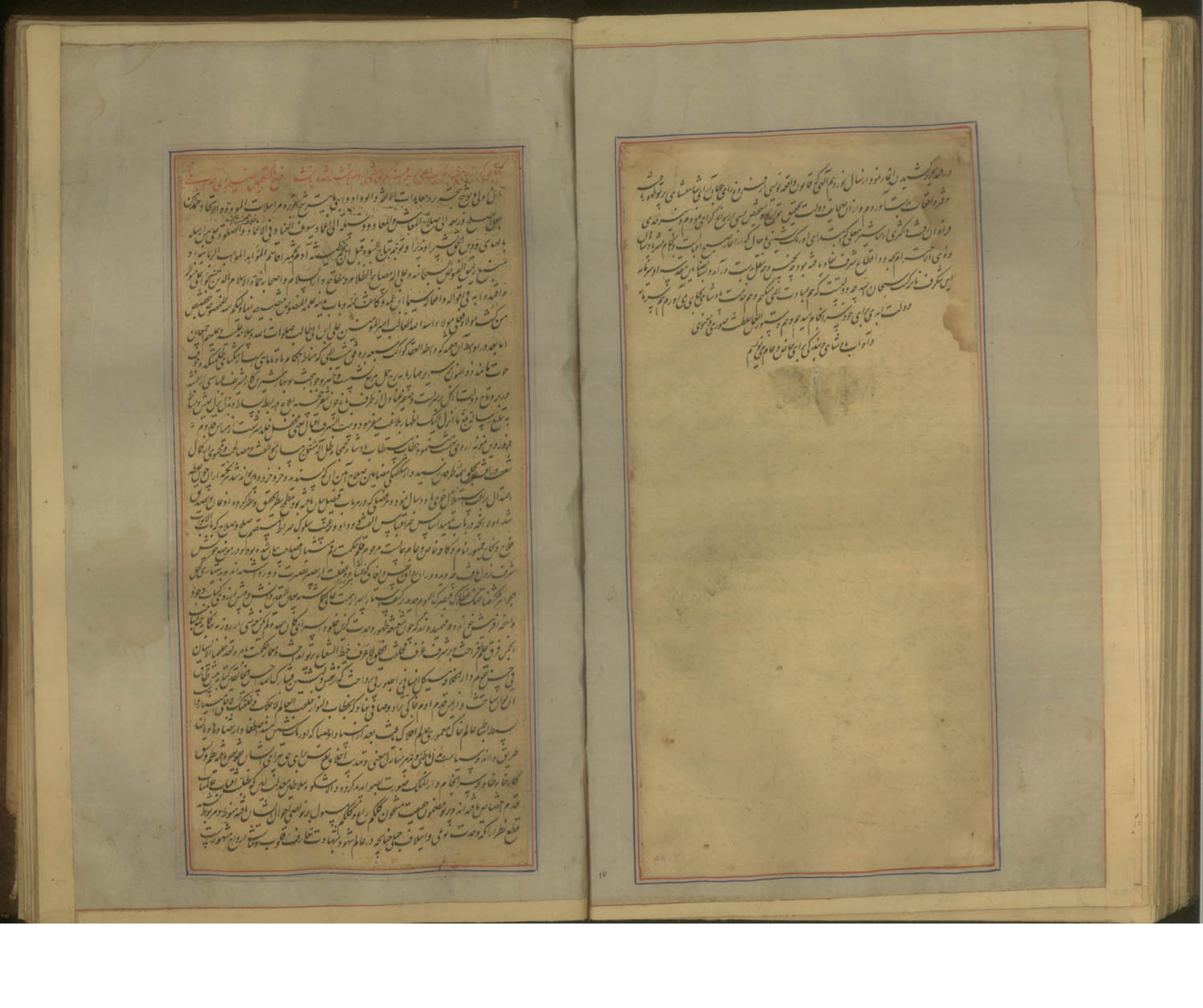
بر دولت اندیشه را سخنه غیرت زند لطمه حیرت بر روی سیلی جهل از جهان معنی سیاس

ایزد چون از احاطه امکان سپهر و نیست و ستایش خداوند بی همال از احصا اکوان افزون









ابویم آدم و الام حوا اقتضای جبلی چنانچه در عالم شهود نشاء و تعارف قلوب و تناسب ارواح ارتباط و [illegible]
صوری [illegible] مناسب [illegible] سلطنت و رعایت [illegible] جهت ائتلاف [illegible] ایام از فرقه خلاف [illegible] مقالات [illegible]
[illegible] ما [illegible] رسالت [illegible] نظام عالم [illegible]
[illegible] احوال بنی آدم [illegible] ازلی و مبانی حکمت لم یزلی و چنانچه [illegible] سلاطین [illegible]
رعیت [illegible] القضا [illegible] که [illegible] القضا [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] و تفاوت [illegible] و اقتطاع و ارتجاع
اصطناع [illegible] البال [illegible] و همچنین کلام خلایق [illegible] این [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] علمای اعلام و فقهای کرام [illegible] اجتهاد [illegible]
و دقایق [illegible] است که در [illegible] ایام [illegible] تمام
[illegible] مقام در این باب ظهور [illegible] نظر [illegible]
[illegible] و الحمد لله که از طرف [illegible] مراعات حقوق [illegible] شوق [illegible]
[illegible] عهد و پیمان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] بعد [illegible] گنهکار [illegible]
و تصفیه مسایل [illegible] و وفاق [illegible] سلاطین عالم [illegible] بنی آدم گرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلیمان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] طرف [illegible] عظیم [illegible] غایت [illegible]
[illegible] و خالق [illegible] سوره [illegible] و وافی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] زمان [illegible] الظهور [illegible]
[illegible] عظیم و مصداق [illegible] علمای اعلام اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] و الامر [illegible] در باب [illegible]
حضرت [illegible] چون ایشان [illegible] الایام الی الان [illegible]
[illegible] خاندان [illegible]
[illegible] امری [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در باب [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] اطراف و جوانب [illegible] این بارگاه
دولت پناه که در فصول [illegible] ممالک [illegible] هزار [illegible]
و [illegible] که [illegible] شنیده [illegible]

من خاق و ارباب [illegible] ارکان [illegible] و دولت [illegible] طریق [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] الحمد الله [illegible]
امیر [illegible] عبد الله [illegible] غوزس [illegible] الباری [illegible] رحمه الله [illegible]
نهایت [illegible] حیات [illegible] در برابر [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] سخن [illegible] نام [illegible]
که او [illegible] مطالب [illegible] الله [illegible]
در مقامات [illegible] ارباب [illegible] احساس [illegible]
[illegible] اقتضای [illegible] آفتاب [illegible] عالم
[illegible]
[illegible] نور قدیم است نه حادث [illegible] و السلام علی من اتبع الهدی [illegible]
[illegible] فی الشهادة [illegible] کامل خاقانی [illegible] طریق [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] کریم [illegible]
[illegible] دولت [illegible]

الحمد لله [illegible] الذی جعلکم خلایف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتاکم چون حکمت حضرت الهی
بموجب [illegible] ممالک اسلام [illegible] قدرت [illegible]
و [illegible] السعادت [illegible] اعلام [illegible] سعادت [illegible]
طلوع [illegible] شکر [illegible] نعمت عظیم
که [illegible] نعمت [illegible] عنایات الهی [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] طاعت [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مساعدت [illegible]
[illegible] کلیات امور [illegible] دولت [illegible] مصالح
ملک و ملت [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] اهمات امور [illegible]
و [illegible] ممالک [illegible]

تعلیم و قبول جناب شیخ الاسلام الاعظم سلطان الوزرائی العالم جلالیه سلاطین الدوران تکیه انعمه وزرا اشرقان المعروف بحل
نوع انسان بزرگوار حضرت برد الی معین الحق والدین خواجه جهان المخصوص بعنایه رب العالمین مد الله ظلال رافته علی مفارق
المسلمین که برا خاطر آفاق مرتبت دوری موفق و برسیر دوران کسی تفضیل این سر معروف در مجلس
هفل شکل پسندید صدرنشینی با استحقاق خواور انشاید و در مجمع و اراس مضمار علوم و مضمون کمال خرد بیت
اور اک او نزیباید چون در مسند مدیر نظم مصالح ممالک نشینید صاحب اختیار و چون نظام حزب نظام در سلک حساب
نماید و چون حل مشکلات سلطنت روشن کرده است رخسار اجر قیام در صف خدام مناسب نماید هم حساب کرده کار
حضرت شاه سلاطین و شاه اسلام متجر جواهر حقوق کشف و الهام اولیائی است شعار رجال علیهم السلام الملک العلام
طراز کسوت فضایلش امده و هم غیرت امرا امده و عالی کرم و اجداد کرام و ملوک و سلاطین احتشام با نقش نگین وجود
ذات ملک صفات او مرتین شده و مشرف کرده اند و زمام این شغل خطیر را بدست جرد و خرد گشایی و عقل ملک آرائی
او سپرده و حکم منشور نور صدر و وزارت کبری و صحایف دیوان اعلی بوجود او آراسته گشت و زمام حل و عقد امور
و انتظام مصالح ممالک و حفظ مسالک بکف کفایت او باز نهاده و او را بر منصب حکام و عمال تمام ممالک و الی
و مستولی کردانیده هم تا برگزار شرف التفات و خطاب بوسوم و انه باز نماید تا او را از اعمالی که مناسب باشد
والی کرده هم و هر کرا از عمال و حکام و ولایات تقصیر و حدثی منسوب باشد عرضه دارد و تا عزل فرمایم و هر قدر بگذارد
که در گوشه زوال از رونق خالی باشد و طیفه اگر او را نسبت شغل موسوم کرده باشد و یا استحقاق ترجیح آن کس بر دیگران خواهد
و در معرض عرض و صدور آورده و پیوسته ثواب مقبول القبول را بیان کرده و ثابت قدم امانت گذار و دیانت شعار اقوی وارد
ملوک و امرا و وزرا و صواحب و صدور و اشراف و حکام اطراف و تمامی ارکان دولت و دین و اصحاب دیوان باید شریف
او نمایند و در بوقیر و احترام و تعظیم و احتشام و دقیقه مهمل نگذارند و هر آنچه رای صایب او اقتضا کند بر تقدیم رسانند و در
اشارت او در وجوه دخل و خرج و حل و عقد و قبض و بسط ممالک تصرف او اندارند و اطاعت جانب شریف او را
خدای خود و جان شناسند و در صلاح و فساد و رواج و کساد اعمال رجوع بدرگاه او کنند هر چند جانب شریف
شیخ الاسلام الاعظم سلطان الوزرائی فی العالم خلاصه سلاطین الیوم من اکمل نوع الانسان معین الحق والدین خواجه
جهان مد الله ظلال رافته علی مفارق اهل الایمان بحسن خلوص الطویه و صفای عقیدت و وداد و یمن شیم و سیاست که دارد حرز
جاه و صواب نزد او امر خواهیم که در تکمیل امور دین و دولت ملاحظه حضرت جلالت عظمیه مرعی باشد و در تحری رضای ذوالجلال
سعی مبذول دارد و از شوارع عدل و جاده انصاف انحراف ننماید و در اعانت مظلومان و دفع ظالمان و عمارت ولایات
و استمالت رعایا اهتمام بجای آورده و در توقیر ارباب خیر و رونق مساجد و مدارس و خوانق سعی جمیل مبذول
دارد و در احترام و توقیر قضاة اسلام و تعظیم و تبجیل سادات و مشایخ و علمای اسلام اهتمال بر جماعت مقدم

رسانند و وظایف و مراسم ایشان را از مواضع محل المحصول جوابی المحصول تعیین کرده و برسانند و بکلی احوال املاک و عوض
رسانند تا هم مظلومان از جور ظالمان ایمن باشند و هم اموال بیت المال از خزانه عامره سلطانی کرده و اطراف را
به حسن تدبیر و به حسن بوکه حشم جهانگیر در خورشید مملکت داخل کنند و مکنسان بر منحل روند و مضمون منشور همایون را
بسمع اتحاد و تشنود و با صحت تربیه احاد کردند
حکیم سنائی در تکمیل یکی از دوستان نوشته
چندان صفای عقیدت و خلوص طویت که میان دو دوستان کیک بوده و قواعد آن ممهد تا مادام دوستان محکمه را جمع
حسیم رحم رسیده و آن شمع افروخته را که فروزان شده و آن الطاف را پیش آمد که با دو عهدی مجوابه شد و آن عهد را
که مجهری کرد تا با سوفای وقت در کار سر کرد نظم اول امنت مثل من آن سیل کات ◦ از بهر خدای را اگر کوهی است
کان سیل نه بود و این قامت زر به خاکست ◦ امروز هول کشته بهر خواب ◦ اگر گرد آلکند و هم نسیب زرد آبی
پس بحر و اگر رود بی او بی وحدت او خاک زده ام اول اعتراض بایستی پس اعراض پیش از هم ستاره بار جدایی برنند
و بحر بحر گویند و اند رنجان حرام مرا زده و ارکان فراق بر طعنه نشسته اند و عنان و فاداری نه بجهانشان زده و
بر سیرت عمل و عادت نشده و خود باشند سرای دوستی با عمارت و بوستان محبت را مرمت کننده همانان
دلبر و عاقل که بود دام با تم وگرنه جز بس هر با عشر ار بی واده برواده کر ◦ دلدار مرا روی بنوروی بوسد ◦
همه وگر چون نظم او روید ست ◦ صد در بدم از خیل کشاده است ◦ تا روز من بدو روده است ◦ تم
حکیم ابو الشیخ در جواب مسجد بزرگ مسجد جواب مجد بوشته شاه و شیمن ایمان نمود و حالا که از نظم و شر نگارستان
رتبت داده و خجالت و دوستان را روانه کرده اند جزای این مرقه کار خود و بنیاد اند که هم نامه تو فزون فر است و تم آنگاه در راه
هر کجا شرف شش مدد سرای باشرف الدین می بر ای یکدر روم و با چند در عوض مرسد منوش نگاریش شیخ گنجه مرزبون را
رو و مر در دفا که این بکت و وور اجر خجالت شده و کاشکی الحق نور اجرش ساری تنتیجه مرتب بودی همی گم
ار رشحه در باچمن که خار مغیلان بوستان فرسم سخن بت در نه جام و نیکی خلف می باید کرده و هستم
بیهوده است که از بیغ ادب چون در او کذرد ام و در عرفات سخن کوهم تا توانم نیند ام که بیماری کنا وجهی که جاری برکشند
و دوستان کرده اند جا شات کرده و تقدیم کنم با تیشه فتح الباب علی کوران باب عجم سن بی ادبیم اند مقدم
وارم میداهم که شکر رقاب را بی که در اوقات مطارق مرا و ان پیش امده و بر دست قالب میرسیدند اوس
در اظهار شوق ارره من بی تحمی معدم و از اتش بر بت درین عرصه که از کلمات یمی مرسد اگر ما خبری بر دید رویت
بیاییا کوه درد به جان آورده ◦ بیا بیا که بی او نفس زنده کتوان آورد شیخ حکیم محمد تاش عالی پایه نظم نموده اشرف بود نوشته
تا اوراق حکمت آلهی صحایف لطایف اوراق آن صبح مشتاقی را حون آیات شیخ المشتاق بی خوش خطوط مشاعی و نقطه کرا

سپاس روز و شب و ثوبت نور علی تعاقب اللیل والنهار زیب و زینت خورشید و که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
و تا خیاط قدرت ربانی جرم نور انور ماه سیمای را چون گوی زرین کرده پیاپی قبای فیروزه اساس سپهر [illegible]
[illegible] که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم [illegible]
بر قمون این رقم احوال مرقوم قلم عجز شیم و بر جبال سرایت و جوهر فرد روحانی [illegible]
[illegible] هدایت [illegible] و واسطه [illegible] و حساب کرده و از انست که حکمت بالغه
الهی اقتضای اولوا الامری نموده که اقامت عدل و اشاعت بذل [illegible] خیرات [illegible]
مسالک [illegible] و رفع عباد و رعایت [illegible] و حمایت [illegible] ضابطه عدالت و باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] عظمت و کشورگشایی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اسطرلاب [illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کامیاب کرده [illegible]
[illegible] اسطرلاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
الهی [illegible] امیرالمومنین [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] والمنه [illegible]
[illegible]

[illegible] اسطرلاب [illegible]
[illegible]
[illegible] اسطرلاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] اسطرلاب [illegible]
[illegible]
صفای [illegible] سازد [illegible]

دانم غم بی امید گفت که با عقل دانی بر این بیهوده بارست و حالا مجال چه گفتارست اگر فرمایی فرمان برم و او را به ساحل کرن
بیاورم روح با صحبت شما کفایت نموده نهانی در قلعه دل را گشوده نامه‌ها بان پیش تن داد و حسن و عقل و عشق
و پیشتاد و اول فرح خود را به حسن رسانید و نامه مطلوبی به روح داد و خواند حسن از روی غرور چون زلف خود سر از
و در جواب آن لب جان پرور گشود و گفت که ای از خود بی‌خبر و از سر وقف و از [illegible] کسی که از عشق بر می‌دارد عاقبت
مرا با او چه بارست عشق آمده که قدر من نداند و با عقل که ضبط تواند چون حسن فرح را چاره [illegible] فرو از شرمندگی
بجانب روح بازگشت و بعد از آن محبت بعشق رسید و پیام رسانید و مطلب پرسید عشق از روی استغنا [illegible] شاد
و این پیام را به حسن جواب داد که روح در بیشه و نبات است و از عشق خبر و از حسن بی [illegible] است من نگاه [illegible]
چه حسن [illegible] انجام محبت ترکاری کرد و از شرمندگی بجانب روح نیامد و بعد از آن امید خود را [illegible]
پیوست و من کو نه طرح سخن انداخت که روح را واقعه در پیش است و از بی [illegible]
و او بجای خود است امید که امید بحرمان [illegible] و چون امید [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهر از جلوه دولت و گفت ای در حقیقت همه جوهر خاک و چون جوهر [illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible] صحبت [illegible]

و سامعه از نغمه‌ای قانون [illegible] و باصره [illegible] و شامه کافور [illegible] نعاج شوربت خول
[illegible] مرض [illegible] خون [illegible] شده و با وزن [illegible]
و بر [illegible] فساد [illegible] خواب [illegible] و [illegible] صحبت [illegible] عقل
[illegible] و عقل [illegible] حکمت [illegible] که [illegible]
مثال شراب و باصره [illegible] گل [illegible] شراب [illegible] و شامه [illegible] و سامعه [illegible] نغمه‌ای [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابواب [illegible] متفاوت روح [illegible] مرض [illegible]
[illegible] و با او [illegible] شده [illegible] فساد [illegible]
کرد چون این صورت [illegible] عقل [illegible] عقل [illegible]
[illegible] اسباب
و باصره [illegible] شراب [illegible] و سامعه [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
صحبت [illegible] عقل [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] و باصره [illegible]
و شامه [illegible] گل [illegible] صفرا [illegible] مرض [illegible]
[illegible] مرض [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible]
و روح [illegible]
لاجرم خوف و غم را [illegible] صحبت [illegible] روح [illegible]
[illegible] که خوف و غم [illegible] روح [illegible]
جنگ [illegible] و گفت ای روح اگر [illegible] سلطنت [illegible]
وطن [illegible] و صحبت [illegible] جنگ
[illegible] صحبت [illegible]

برد کرم را طراوت مسابقت قدامی با شمامات و مرض جان را با شمامه راحت و امانت فردوس با حلاوت نقش از مروت دولت
و این صورت همه جا خیر شکور [illegible] از مزاج نشر بسیار شد و از فر این کرشمه و تعجب بوستان شد مرض واقف حال آمد
قرار بر قرار جنت بسیار بود و از راه ذوق با جوی شرف ادراک و اما ضعف که در باره بدن خود بود و در آنجا باز رسید و خورد
بر حس رسانید و دوران بار سرگردان ماند چون بحث در این کوشش روح رسید و کیفیت صفای خاطر و نصرت صحبت
شنید نشانه دولت از وظایف کشته بر همه جا و نثار رشد عقل بر خود خواند و از خجالت باز ماند و چون
دولت مطیع و دشمن رام و کار عداوت تمام شد بر منزل حکم کرد و کرمی از انواب حواس بر کرد و وقف از احتیاط نماید
تا ضعف رو بکروت گرفته کشته و کریه نکرد و حاجب ضعیف بر معمور شد و از فنا بدن و وزن شاد و در روح ارکان
عظمت و نیز از جای رسید و کیف او بجوهر روح بر او بجسم و جسم او بوزن لطافت تمام بخشید و جلوه و محبوبی او از حد گذرانید
و همه [illegible] را لیاقت صحبت او نماند و شما بود و روزگاری بوجد خوش شد و خود را می‌ارایست و تماشای کرد و آب
خرم از صبوحست و روح که با حس بر وجه تمام و آب و خوش بود تا بموج و دل نگاشت روزی که تماشای حسن و انوار
و این شمع جهان‌افروز می‌شد که از عهد آن فروم و از مفارقت آن مهجور و در وصال قدم چند و قت که لطف او بود حالی
بیگانه از حسن او سر زد گشت که ای یار دلنواز بسیار از روح بخشش و در اوصاف او بشی مرا و قدر نمود که او را
بوستان و گل ار کار او محروم شد [illegible] سوی کرد از خرمی او و کرشمه ای کار و دشوار است که وصل با او یارست و از همه کار
حسن کوشش عقل تاب ملاقات ندارد و وجود از لطافت نماند و اما افسوس می‌بینم که اگر بخواهم تعرف در روح بی‌وقوف
روح نتوانم فرج از این فرجام که دوری را حس بی کشش شد حسن با سوی روح شمول گشت و در اندک زمانی
بدیدار او نگشت حس را ... ار بستد افشا و دل او بوطن بانجا نهاد و افسوس که مبتدا است خواند و خورد باعجز
رسانید روح را لطافت حسن اثر کرد و اگر چه در خواب بودند در حوالی روح با او ملاقات گشود و بعضی تماشا
و رخسار بیوست و بعضی بچشم و ابرو خورد القصه روح را در ذوق خود و راز آنچه بود نماند و شد چنانکه بهر که رو کرد
او را جز تماشای او بهر کس که نظر افکند می‌نماید تا گنج محبت که همراه عشق بود و عشق را در این ... و دل نمود چون گفت
روح رسید او صافی که در بار حسن از حسن شنیده بود در روح که قدری را او جسته و گاه در حالی ساخته و روح را او هم
و عالمی سوخته و کاکل بر دوش و زلف بر رخ او کشش افکنده و سنبل را بغلام و بنفشه را بند کرده و تیر و کمان بدست
داده و ما بش غمزه و چشم و ابرو نهاده و از نقطه بالای خال نشان او داده و ما بش که منظوم کرده و مشک خال را تیره و سیه
و زنگار در گلستان کشته و محراب رخ چشمه از الف کشیده و این را الحکم نام کرده و خال بالای خط نهاده و از نقطه بالای خط
نشان او داده و ما بش که منظوم کرده و سیب زنخ مرکب نموده و بر گرد آن از عنب لعب فرموده و بر زنان

سحری اغاز کرده و بعضی با تمام شده و بعضی ناکرده و شاخ گل را حرکت داده که این نوبت و روح با کرمیسر صحبت
که این سامعه اوست و از بهار اوان نواخته و اشتیاق باوی و این جهت محبت که روح را او لطافت شود و در حال کمال
عشق و دیده وار او را از مشاهده حسنی روح تمام حضور داد که در مطالب و قصال بر قرار کرد و ناید بس ذوق نماید و حسن پاک
و مجنونی محبت در باره وی بیت وکمر شناخت روح بر میان بست حسن را دید که روح را بخشان بجوی ساخته که نز تو خود را
دانسته و در حسن ذات شناخته زبان مدح روح گشود و او را بواجبی ستود و روح صحبت عشق را پذیرا افتاد و دو محبت
او و آن نهاد و از سؤال کرد که ای سیاح جهانگرد می‌شنوم که حسن نام کی شماری که بی‌ای همه جا قرار خواری جلالت
مرا از کیف آنکه تجسس و مطلوب او را می‌کنی عشق است که او از حسن غافل است و از بهر آشنایی با حسن گشت
او را اشتقاقی در وادی محبت و ملاقات او از خود جدای با روح گفت ای عشق اینک تو نیکوی می‌نوی بی‌تو
و مطالب او سوداست بی‌سود اگر رسید و نیز محنت جان اگر عشق گفت از تو می‌نوید دارم اگر در آن نظر آورم روح را
چون شوق غالب بود و جهت این صورت از طالب دیده و مشاهده و با حضار بنوز آن الحاح می‌نمود عشق گفت ای ابد سر حسن جان
که بر من از چشم نادیده است چون چشم روح از خود ذوقی داشت و نگریخت در آخر خود بسیار است نگرد و دار او را
و از جمع عجایب در حسن از طرفی گمشده است و عشق از کوشش شنیده و با جهت روح در میان برده و ماند و حیرت
او را بر رسته رسانید که حسن از جهت بسیار از دوست داد و بوادی بیخودی افتاد و در آن با نظر نقد اخشت و بواسطه تا عجز
تو جو و نظر مساحت حسن کرشمه‌ای دلنواز و چمن اصورت بسیارست و در پی این معنی مشقت بر او در سلسله عقل کرد و گرد
لی و بسا لوسی و در این اشارات ارتقای او ابن صورت است تا مدد و نیک کی بی روح رسانید تو بیکار آن را که
بسیار رو بر و مهر اما شب کار از روح گفت مشاهده و از او مرا مقصود است و نهان گردان او را از عقل و در عشق گفت شیفته
نگوی که صورت او را نگاشته در نظر تو آرد و روح صلحت عشق را پسندیده و خیال او نمود که صورت حسن را شنیده
و بعد از آن آینه صفا را بجانب او از کرد و او و مهر او ماست را رو نهاد و در پی صورت خیال قانع بود و در صورت
شاهد حسن نمود و حاصل آن صورت خیال گشت و نیافت و در پی منزل مراد او نبرد و گفت ای عشق مرا مرو حیله
بیاموز و مرا براه وادی وصال حسن انداز عشق گفت در راه او شورش بسیار است و رسیدن بمنزل او حسن و شوار است روح گفت
تاب مشقت ندارم چاره و پس ای کن که بقرار روح چون روح بصید و طالب شد عشق از آشنایی روح و از او انقیاد کرد و
با تفاق هم خود را بر او شدند و چنان معرفت شد که باهم راه و رسم عشق را طی بسیار زدند و که از کشور عاشقی او را
او را باد و عشق و دوستی سپرد بر نهاد و در او از وادی رحمت افتاد و از دوستی که در آن کوی رسیده بودند نگاه رسند
صبا خبر از نور در ... ارو نهاد و خون عاشقان را در رنجه و بخشش ار آتش محبت نقشه و روی عشق ما نشر نشان که بار
نار جان و از آنکه کشته نیز از رسیده که در غمش آن از شیشه ماب میریزند و هم ما بی حی ... سیار آتش نمود بقتوم که



